اسرالله جلفری

۸۷/۵/۲

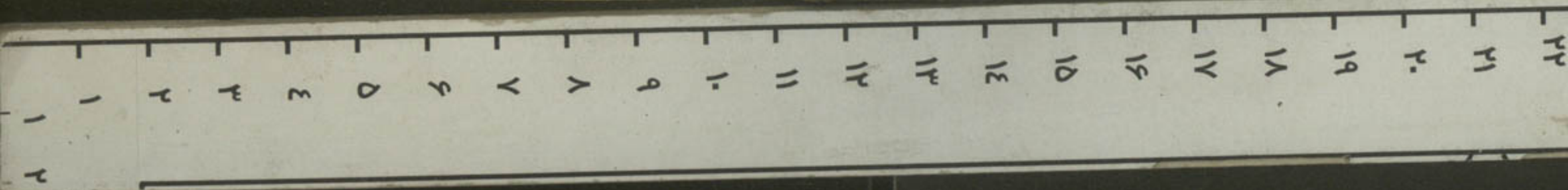
ترجمه ابیات مطول
محمد بن عبدالوهاب کاشانی



ترجمه ابیات مطول
محمد بن عبدالوهاب کاشانی

19052
21217







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین

اما بعد پس میگوید تراب اقدام طلاب محمد ابن عبد

الوهاب الکاشانی البید الکلی عاملهالله بلطفه الخفی

والجلی که چون کتاب مطول کتابی است که فاطبة طلاب محصلین

ازان منتفع میشوند وان خود کتابی است در نهایت اشکال وعلاوه

بر اشکال خود نظر بر اشتمال ان بر ابیات واشعار وعدم انس عجم

بلغت عرب مفرهنگان او مرکب اشکال بر اشکال افزوده است

واین بی بضاعت اراده دارم که اشکال انرا ازان بردارم واشعار انرا

بقسمی بلغت فارسی معنی کنم که خفائی دران نماند فاقول مستعینا

بالله تع قال المصنف غدائره مستشزرات الی العلی تضل العقاص

فی مثنی ومرسل غدائر جمع است وان در لغت گیسو را

گویند که از عقب افتاده باشد ومراد اینجا ان لنگر موی

بافته است وان مبتدا است وضمیر در ان بر میگردد بفرع مذکور

در بیت سابق که ان عبارتست از موی محبوبه ومستشزر

یا اسم فاعل است بمعنی مرتفعات بنابر انکه استشزر لازم

تضل العقاص

غدائر

بوده باشد ویا اسم مفعول است بمعنی مرفوعات بنابر اینکه
متعدی باشد فظاهر این است که هر دو قسم جایز بوده باشد
والعلی مؤنث اعلی جمع علیا است یعنی طرفهای بالا وتضل
ضل است و آن در لغت بمعنی کم شدن است و مراد در اینجا
غایب شدن است و آن در محل حال است از ضمیر مستتر است
وعقاص جمع عقیصه است و آن پاره موی جمع شده است
ومثنی بمعنی بافته شده و مرسل خلاف او است و جار و مجرور
متعلق است بتضل حاصل معنی آنکه لنکها موی بافته
محبوبه بلند شده است بر جانب بالا یعنی آنها را بر بالای سر
خود بسته است بکیسی بافتها در حالتی که گیسوهای او سه
قسم است عقاص و مثنی و مرسل و قسم اول در دان دو قسم
دیگر غایب شده است و این کنایه است از بسیاری موی
ومقله عطف است بر بیت سابق و آن این است
ازمان ابدت واضحا مفلجا • اغر براقا وطرفا ابرجا • ومقلة
وحاجبا مزججا وفاحما • ومرسنا مسرجا • وازمان اسم ازمت
وابدت از ابدا است بمعنی اظهار کردن و واضح در لغت

بمعنی ظاهر است

بمعنی ظاهر است و در اینجا دندان است که تشبیه کرده است آنرا بچیز
ومراده
روشن ولمعه مثل نور و مفلجا اسم مفعول است از تفلیج و فلج
تباعد میان دندانهای ثنائیات و رباعیات است و مفلج یعنی
دندانهایی که ثنائیات آنها از رباعیات آن دور بوده باشند و این
باعث حسن میشود و اغر افعل صفتی از غرة بمعنی سفید است
وبراق صیغه مبالغه از برق بمعنی لمعه است وطرفا بمعنی چشم است
وابرج بمعنی چشم بزرک و کشاده و خوش باطن است ومقله حدقه
چشم است وحاجب ابرو است ومزجج بمعنی باریک دراز است
وفاحم موی سیاه هست ومرسن بمعنی بینی است و آن در لغت
بینی کاو است و در اینجا بینی محبوبه است از باب ذکر مقید و
اراده مطلق ومسرج بمعنی منسوب شمشیر سریجی است
وسریج اسم آهنگر است یا منسوب بسراج است وازمان مجمع .
وابدت خبرش وضمیر در ابدت مستتر است تا فاعلش باشد
بر میکرد دبا زمان وواضحا مفعولش و مفلجا صفتش و اغر
صفة بعد الصفة وبراقا صفة بعد صفة وطرفا عطف بر اغر و
ومقله عطف بر طرفا وحاجبا عطف بر مقله ومزججا صفتش

وفاحما عطف بر حاجبا ومرسنا عطف بر امرفاحما ومسرجا
صفة ش حاصل معنى انكه ظاهر كرد محبوبه دندان واضح ده
روشن كه ثنايايش از رباعيات ش بود بودند همچنانكه
كه سفيد بود وبراق وظاهر كرد چشم بزرك خودش را وظاهر
كرد مقله وحاجب يعنى حلقه چشم وابروى دراز باريك
وكيسو وموى سياه اكردر سياهى مثل ذغال بود وظاهر كرد بينى راكه
مثل شمشير كود بود در باريكى وراستى وشاهد در لفظ مسرجا است
كه از الفاظ غريبه است الحمد لله العلي الاجلل مبارك الاسم اغر
اللقب كريم الجوهر شريف النسب مبارك الاسم خبر المبتدا المحذوف
كه هو است يعنى سيف الدوله كه در ابيات سابقه مذكور است واغر
افعل صفة است از غره يعنى سفيديست يا صفت مباركست يا خبر
بعد از خبر وهمچنين شريف النصب حاصل معنى انكه سيف الدوله
مبارك الاسم است يا خبر بعد از خبر وهمچنين شريف النسب
زيرا كه اسم او على است وباسم على ابن ابى طالب مطابق است
يا بجهة انكه مشتق از علو است واغر لقب است يعنى لقب ان
مثل جبين سفيد واضح وبرهه خلق ظاهر است كه سيف الدوله

است وكريم است

سرجي

است وكريم است يعنى بزركوهر است وكريم وصاحب اخلاق
پسنديده است وشريف النسب است يعنى از اولاد بزركان
وسلاطين وخلفا است وشاهد در جرشى است كه كراهت
سمع دارد جزى ربه عنى عدى ابن حاتم جزاء الكلاب
العاويات وقد فعل جزى فعل ماضى از جزاء يعنى پاداش
وعوض دادن رب فاعل ش اضافه شد بضمير وعنى جار مجرور
متعلق بجزاى وعن بمعنى بر است وعدى مفعول جزى وتنوين
علم موصوف بابن را حذف ميكنند بعلت انكه كثير الاستعمال
الاستعمال است وكثرت استعمال مقتضى تخفيف است واين
صفت عدى وجزى مفعول مطلق نوعى اضافه بكلاب والعاويات
صفت الكلاب وان جمع عاويست يعنى كرنده وواو حاليه وقد
تحقيقيه وفعل فعل ماضى ضمير در ان مستتر است فاعلش
باشد بر ميكردد برب جمله فعل حال است از فاعل جزى
يعنى اطلب غضب الله عليه وقد فعل الله ذالك حاصل
معنى جزاء وپاداشت بدهد از جانب من عدى ابن حاتم را پروردكار او
ومثل جزا دادن سكان كرنده يعنى همچنانكه جزاى
سك كرنده اين است كه سنك بران بزنند همچنين خدا اسنك

بلا بر فرق او بزنی که بسیار مرا اذیت کرده است وحال انکه
خدا اینکار را کرده است واین اشاره است بسرعت استجابت
دعای خود وشاهد در ضمیر بها است که بر میگردد بعدی
ابن حاتم از باب اضمار قبل الذکر لفظا ورتبتا زیرا که رب فاعل
وعدی مفعول ورتبهٔ فاعل مقدم است بر رتبهٔ مفعول
لما عصی اصحابه مصعبا ادّی الیه الکیل صاعا بصاع
اصحاب فاعل عصی مضاف بضمیر وضمیر بر میگردد بمصعب
از باب اضمار قبل الذکر ومصعبا مفعول عصی وان اسم
مرد است وادی فعل ماضی از تادیه یعنی ادا کردن چیزی
ودادن ان بکسی واو جواب لما است وضمیر در ان که
فاعل ش باشد بر میگردد بمصعب والیه جار ومجرور ظرف
لغو متعلق بادی وضمیر در ان بر میگردد باصحاب بتاویل
کل واحد وصاعا مفعول مقابل المحذوف وبصاع مقابلا المحذوف
حالست از فاعل ادی وصاع عبارت است از یک چهار یک
تبری وبصاع جار ومجرور وظرف لغو متعلق است بمقابلا که
محذوف است حاصل معنی انکه در وقتی که عصیان
ومخالفت ونافرمانی کردند اصحاب مصعب مصعب را

ادا کرد

ادا کرد بایشان کیل را در حالتی که مقابل وبرابر کننده
بود صاعی بصاعی یعنی سابق بر این امر او بر ایشان
تنگ نمیکرفت واز ایشان مضایقه از اموال خویش نمی
ونابید بر خدمت بایشان احسان میکرد اما بعد از انکه
مخالفت وعصیان او را کردند او نیز امر را بر ایشان
تنگ کرفت بقدر عمل ایشان احسان بایشان میکند
میکند مثل کسیکه یک ساع کندم قرض بدهد باز یک
ساع بگیرد وشاهد در ضمیر اصحاب است که بر میگردد
بمصعب از باب اضمار قبل الذکر لفظا ورتبتا زیرا که اصحاب
فاعل است ومصعب مفعول ورتبهٔ فاعل مقدم است بر رتبهٔ
مفعول جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر وحسن فعل کما
یجزی سنمار نبوه فاعل جزی وضمیر مضاف الیه بر میگردد
با ابا الغیلان از باب اضمار قبل از ذکر وعن کبر جار ومجرور
متعلق بجزی وعن بمعنی سبب است یا بمعنی بعد وحسن
معطوف است بر کبر وفعل مضاف الیه وکاف حرف جر
وما زائده وکافه از عمل یا حرف مصدر است ویجزی فعل
مستقبل صیغه مجهول ومراد ماضی است بعلت آنکه
قصه سنمار قبل از این کلام واقع شده بود وتعبیر از ان

از مستقبل بجهت استحضار این امر شنیع است و سنمار
اسم بنائی است از اهل روم و از برای نعمان ابن منذر عمارتی
در پشت کوفه بنا کرد که آنرا خورنق میگفتند بعد از آنکه عمارت
تمام شد نعمان آن بیچاره را از عمارت انداخت و او را کشت
تا از برای دیگری عمارتی بنا نکند و این در میان عرب ضرب
المثل شد که هر که با کسی احسان کند و آن در مقابل نیکی
کردن را امثال الجزاء سنمار شد حاصل معنی آنکه جزا داد او را پاداش
دادند فرزندان ابی الغیلان او را بسبب پیری و ناتوانی و حسن
سلوکی که با ایشان کرده بود یا بعد از پیری و حسن سلوک او
با ایشان مثل جزای سنمار داده‌اند و شاهد در ضمیر بنوه
است که با ابا الغیلان بر میگردد از باب اضمار قبل الذکر لفظا
و رتبه لیحیا جهت ثبوت آن دو بیت سابق مذکور (الا لیت
شعری هل یلومن قومه) (زهیرا علی ما جر من کل جانب)
الا حرف تنبیه و لیت حرف تمنی و شعری اسم لیت مضاف
بیاء المتکلم و خبرش محذوف است که حاصل بجواب هذا
السوال باشد و هل حرف استفهام و یلومن مستقبل
از لام از ملامت یعنی سرزنش کردن و قوم فاعلش
و ضمیر مضاف الیه بر میگردد بزهیر از باب اضمار قبل از

ذکر جار و مجرور ظرف لغو متعلق است بیلومن و ما حرف مصدر
است که بعد شرا تاویل مصدر میبرد یعنی علی جره و جر فعل
ماضی از جریره بمعنی جنایت کردن یا از جر بمعنی کشیدن
یا آنکه جز بزای منقوطه و حای مهمله از جز بمعنی قطع کردن است
و ضمیر در آن مستتر است بر میگردد بزهیر و او فاعلش باشد من
کل جار و مجرور متعلق بجر است و جانب مضاف الیه حاصل معنی آنکه
آگاه باش کاش میدانستم که آیا قوم زهیر ملامت میکنند
او را بر جنایت و ایذائی که او از هر جانب بندگان خدا را میکند
یا بر کشیدن آن از هر جانب احوال و اطفال مسلمین و یا قطع
کردن آن از ارحام و اقربا و آشنایان یعنی زهیر مستحق ملامت
است که اگر قوم او او را ملامت نکردند خود آن قوم مستحق ملامت
میشوند اینکه چرا ملامت او را بر این افعال قبیحه نمیکنند تا
شاید که او ترک کند و شاهد در ضمیر قومه است که بزهیر
میگردد از باب اضمار قبل الذکر یا نحو که مذکور شد
(وقبر حرب بمکان قفر) (ولیس قرب قبر حرب قبر) و قبر
عطف جمله معطوف است بر ابیات سابق و قبر مبتدا
و حرب مضاف الیه و حرب اسم مردیست که
از اجمعی از جنس بقتل آورده‌اند و آن در مکان خالی از آب

کیاه دفن کردن و یکی از شعرای جن در مقام رقت قبر
بر آن این ابیات را میگوید و بمکان جار و مجرور ظرف مستقر
متعلق باستقر در مقام خبر مبتدا است و قفر صفت مکان
و آن مکان خالی از آب و کیاه است و واو حرف عطف است
ولیس از افعال ناقصه و قرب ظرف مکان متعلق باستقر ثابتا
خبر مقدم باشد و قبر مضاف الیه و حرب مضاف الیه از برای
قبر و قبر اسم مقطع حاصل معنی آنکه قبر حرب در مکانیست خالی
از آب و کیاه و نیست قبری در نزدیکی قبر حرب یعنی غریبانه
او را دفن کردن و اصل خبر است و مراد در اینجا انشاء تحسر و تفجع است
و شاهد در اجتماع لفظ قرب و قبر و حرب و قفر است که اگرچه
هر یک هر یک تنافر دارند ندارند ولکن شکی نیست که اجتماع
این کلمات موجب ثقل و تنافر است کریم متی امدحه امدحه والوری
معی و اذا ما لمته لمته وحدی کریم خبر مبتدا محذوف است
که هو باشد که عبارت از ممدوح باشد و متی اسم شرط زمانی
و امدحه فعل شرط و امدحه ثانی جزء شرط و واو و ما بعده حال
یعنی مردم مبتدا و معی خبرش و جمله متی امدحه در محل رفع است
تا صفت کریم باشد و واو حرف عطف و اذا ظرف توقیت متضمن
معنا شرط و ما زائد و لمته فعل شرط و لمته ثانی جزء شرط

بیت

و وحدی

و وحدی حال است از فاعل لمته که نا باشد یعنی منفردا حاصل
معنی آنکه ممدوح من کریم است که هر زمان که او را مدح میکنم
مدح میکنم در حالتی که مردم شریکند با من در مدح او از بس که
با همه مردم حسن سلوک کرده است و هر گاه او را ملامت میکنم
کسی با من موافقت نمیکند و من تنها میمانم زیرا که از بس
مالک قلوب مردم را بسوی خود کرده است از حسن سلوک
کسی بدی او نمیخواهد شاهد در لفظ امدحه است زیرا که هر یک
از حا و ها حرف حلق اند و حرف حلق ثقیل میباشد و هر گاه مکرر
شود ثقل بر ثقل افزاید چنانچه در اینجا امدحه مکرر شده است
وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه
واو حرف عطف و این کلام عطف است بر ابیات سابقه مثله
بلیس مثله اسمش و ضمیر مضاف الیه میگردد بممدوح که
ابراهیم ابن هشام باشد و فی الناس متعلق بمقدر تا خبرش
باشد و الا حرف استثنا و مملکا مستثنی منه از حی کرده مصرع
ثانی مذکور است و در جائی که مستثنی بر مستثنی منه مقدم
شود واجب النصب است و معنی مملکا بخشیده ملک و مال
و مراد در اینجا هشام ابن عبد الملک پسر خاهر ابراهیم ممدوح است
و ابو مبتدا و امه مضاف الیه و امه اضافه شده است بها

ضمیر وضمیری برد امه بر میگردد بمملک که هشام باشد وحی
بل بدل مثله ومستثنی منه است که موخر شده است وابوه
خبر ابو امه وجمله مبتدا وخبر صفت مملکا وجملهٔ یقاربه
صفت حی وضمیر مستتر در یقارب که فاعلش باشد بر میگردد
بحی وضمیر منصوب باره که مفعول است بر میگردد بابراهیم
وتقدیر بیت اینست وما مثله فی الناس حی یقاربه الا
مملکا ابو امه ابوه پس مستثنی که مملکا باشد بر مستثنی منه
که حی باشد مقدم شده است ودر میان مبتدا که ابو امه
باشد وخبر که ابوه باشد فصل باجنبی شده است که حی باشد
ودر میان صفت که یقاربه باشد وموصوف که حی باشد
فصل باجنبی شده است که ابوه باشد حاصل معنی آنکه نیست
مثل ممدوح من ونیست زنده که قریب وشبیه به ممدوح باشد
که ابراهیم ابن هشام باشد موجود در میان مردم مگر بخشیده
ملک ومال یعنی هشام ابن عبد الملک که پدر مادرش پدر
ممدوح منست یعنی پسر خواهرش یعنی احدی مثل ان نیست
در اخلاق پسندیده وصفات حسنه مگر پسر پسر خواهرش
زیرا که مشهور است که فرزند بحاله شبیه بخالو میباشد
ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا ** وتسکب عینای الدموع لتجمدا

سین حرف

سین حرف استقبال اما بضابطه تفسیر شارح این بیت
از برای مجرد تاکید است واطلب فعل متکلم وحده انا در او مستتر
فاعلش باشد بعد مفعولش والدار مضاف الیه عنکم
ظرف لغو متعلق ببعد لتقربوا لام حرف جر ان مستتر است
بعد از ان که تقربوا بتاویل مصدر باشد وواو حرف عطف
تسکب منصوب است بنابر اینکه ان مقدر باشد تا انرا
بتاویل مصدر ببرد تا عطف باشد بر بعد الدار ویا آنکه مر
مرفوع است تا عطف بر جمله ساطلب باشد وعینای فاعلش
والدموع مفعولش وتسکب بمعنی ریختن است ودر اینجا کنایه است
از حزن واندوه ولام لتجمدا حرف جر بمعنی کی است وتجمدا فعل تثنیه
مستقبل والف علامت تثنیه بر میگردد بعینای وجمود بمعنی خوم
خوشک شدن است ودر اینجا کنایه از فرح وسرور است حاصل
معنی آنکه زود است که من طلب میکنم بعد از دوری وفراق شما را
تا آنکه وصال شما از برای من میسر شود وطلب میکنم ریختن
اشک چشم خود را یعنی اندوه وحزن خود را تا آنکه سرور
وفرح از برای من حاصل شود واین بجهت اینست که طریق دهر و
اهل کار عکس میکنند ومن تا حال طلب وصال شما را کردم ودر کار
نظر بعادت خود مرا مهجور کرد والآن طلب فراق شما را میکنم

وشب و روز گریه واندوه هناك هستم تا انکه باز بر سر کار
برخلاف طلب من عمل کند تا انکه بمطلب اصلی خود
که وصال وقرب دار شما باشد برسم ودر فارسی نیز این مضمون
مشهور هست من فراق یار میخواهم که وصل او دوست دانکه هر کز برا
بر مراد من فلك کاری نکرد واما شارح این معنی را نپسندید
وبنا بر معنی که ان کرده است حاصلش این است که من
تا حال بی تابی میکردم وناشکیبا بودم در مفارقت شما
ولکن الان طلب میکنم از نفس خود توطین بر کریه و حزن
خوردن واندوه بر مفارقت شما را تا سرور بسبب وصال
شما از برای من حاصل شود بعلت انکه صبر مفتاح فرج
وبعد از هر عسری یسر هست واز برای هر ابتدا انتهائیست
وشاهد در لفظ الجمد است زیرا که مراد شاعر از جمود عین
سرور وفرج ست از باب کنایه وحال انکه از جمود عین
انتقالی بسرور حاصل نمیشود بلکه انتقال بخل عین حاصل
میشود از کریه در فراق احبه ودوستان ابکانی
الدهر ویا ربما اضحکنی الدهر بما یرضی ابکی فعل ماضی
از باب افعال از ابکاء یعنی کریانیدن ونون نون
وقایه ویا مفعولش والدهر فاعلش واو حرف عطف

وبعد دارد و دور از شما تا بان وسیله بوصال شما برسم وطلب میکنم از نفس خود توطین ۲

فیا حرف ندا

و وحرف یا حرف ندا ومنادی محذوف است که قوم باشد ورب
از برای تقلیل است وما کافه است از عمل واضحك فعل ماضی
از اضحاك یعنی خندانیدن ونون نون وقایه ویا مفعولش والدهر
فاعلش وبما جار مجرور متعلق باضحکنی وما اسم موصول
ویرضی فعل مستقبل مجهول از رضی ومعطوف بر ابکانی جمله
اضحکنی است ویا قوم جمله معترضه است تا عطف انشا بر اخبار
نشود ودر ابکانی الدهر لفظ بما یسخط محذوف است بقرینه
بما یرضی حاصل معنی انکه کریانید مرا روزکار یعنی محزون
کرد مرا بچیزیکه باعث سخط ودلتنگی است وبسیار کم است
که مرا خوشحال ومسرور کرده باشد بانچه من از ان راضی
باشم وان محبوب من باشد وشاهد در ابکانیست واضحکنی
که اول کنایه از حزن واندوه است ودوم کنایه از فرح وسرور است
الا ان عینا لم تجد یوم واسط علیك بجاری دمعها لجمود
الا حرف تنبیه وتجد فعل مستقبل مجزوم از جاد یجود بمعنی
بخشش کردن ویوم ظرف زمان متعلق بتجد وواسط مضاف الیه
بتقدیر لام زیرا که اختصاص فی الجمله در اضافه لامیه کافی است
ممکنه وواسط اسم بلد ایست بلد ایست ومعنی یوم واسط
انیست روزیکه تو کشته شدی در واسط وعلیك جار مجرور

و والها

متعلق بجاری مقدم شده است بجهة ضرورت شعر وبجاری
جار ومجرور متعلق بتجد ودمع مضاف الیه از باب اضافه
جرد قطیفة ای بدمعها الجاری وها مضاف الیه دمع وجمود
متعلق است بعدم وجوب که از لم تجد مفهوم میشود
نه بتجد بعلت انکه جود از جمود نیست بلکه عدم جود از
جمود است وخبر ان محذوف است که فهی معدودة
من البخلا یا ان حاصل معنی انکه کاه باشد ای ابن هیبی
بدرستی که چشمی که جود وبخشش نکرد بسبب جاری کردن
اشک خود در عزای تو از را منجل پس ان از جمله بخیلها
محسوب میشود زیراکه بخیل کسی را میگویند که بخل کند
از دادن چیزی در مقامی که در دادن ان حسن داشته باشد
وهیچ کسی نیست که که بر تو حسن دارد چون هر چشمی که بر تو
بخیل است وشاهد در لفظ جود است که بمعنی بخل است
وتسعدنی فی غمرة بعد غمرة سبوح لها منها علیها شواهد
تسعدنی فعل مستقبل از اسعاد یعنی اعانت ویاری
کردن ویا مفعولش ونون نون وقایه وفی غمرة جار ومجرور
متعلق بتسعدنی وغمرة آنرا گویند که کسی را فرو گیرد وغرق کند
ودر اینجا کنایه از شدة الموت کارزار است وسبوح فاعل

تسعدنی

فتسعدنی یعنی اسب خوش رفتار وقهار ولها متعلق بمستقر تا
صفت سبوح باشد ومنها متعلق بمستقر تا حال از شواهد تا
وعلیها ظرف لغو متعلق بشواهد وشواهد فاعل ظرف که لها
باشد بجهت انکه هرگاه ظرف اعتماد بموصوف بکند چنانچه اینجا
اعتماد کرده است عمل میکند وشاید که لها خبر مقدم وشواهد
مبتدا موخر باشد وضمیرها همه بسبوح برمیگردند حاصل
معنی انکه اعانت ویاری میکند مرا در معارک ومیدانهای
کارزار اسب راهواری که این صفت دارد که برای ان
علامات وشواهد نیست از نفس او بر نجابت او وشاهد
در ضمیرها است که کثرت تکرار در ان شده است حمامة
جرعا حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد ومسمع
حمامة یعنی کبوتر وان منادی است وحرف ندا منحذف
است واضافه شده است بجرعی بتقدیر لام یا بتقدیر فی جهت
انکه حمامه در ان مکانست وجرعی اضافه شده است بحومة
بتقدیر لام یا فی واضافه جندل بیانیه است وجرعی زمین
ریگ زار است وحومة بزرگ چیزیست وجندل زمین سنگ
زار واسجعی فعل امر از سجع است وسجع بانگ کردن کبوتر است
وفای در فانت از برای تعلیل است وانت مبتدا وبمرأی

جار مجرور ظرف مستقر متعلق بمستقر با خبر مبتدا باللوى
در بمعنى از براى ظرفيتست ومن سعاد جار مجرور ظرف لغو
متعلق بمرى وسمع عطفست بر مرای وهر يك از مرای
وسمع اسم مكان است از رويت وسماع يعنى ديدن وشنيدن
حاصل معنى آنكه اى كبوتر كه در زمين ريك زارى كه آن واقع است
در زمين نزديك سنك زارى هستى بنال وبزارى بعلت
آنكه تو در مكانى هستى كه سعاد ترا ببيند وكلام ترا ميشنود
وغرض ازين كلام اينست كه اى كبوتر تو از زبان من در كوى
محبوبه بنال شايد كه آن مونس جان بفرياد من برسد ويا آنكه
كنايه از كثرت حسن محبوبه است يعنى همچنين كه من كرفتار
حسن او هستم تو هم كرفتارى اكر چه من در كوى او پايدارم
ونميشود كه او را ببيند وكلام را بشنود تا من در حسرت او زار
كنم اما ترا مى بيند وكلام ترا ميشنود وتو فرياد كن شايد كه بفر
ياد تو برسد واز هجر او خلاص شوى وشاهد در اضافات
متتابعه است يكى اضافه حمامه بجرعى دوم اضافه جرعى بحومه
سيم اضافه حومه بجندل يا على ابن حمزة بن عمارة أنت والله
ثلجة في خيارة يا حرف ندا وعلى منادى وابن صفت على وحمزة
مضاف اليه ابن وابن صفت حمزة وعمارة مضاف اليه ابن وانت

مبتدا

مبتدا وواو از براى قسم والله مجرور بواو ومتعلق باقسم
مقدر وثلجة خبر انت وثلجة برف را كويند وفى خيارة جار
مجرور متعلق بمستقر تا صفت ثلجة باشد وخيار معروفست
وظاهر اينست كه ثلجة في خيارة از باب قلبست يعنى خيارة
في ثلجة حاصل معنى آنكه تو اى على ابن حمزة بن عمارة از بسيارى
خنكى وبى مزه و سردى بخدا قسم كه مثل خيارى هستى كه در ميان
برف باشد ومنتهاى سرخنكى وسردى داشته باشد وشاهد
در اضافات متعدد است كه يكى اضافه ابن اول بحمزة باشد ودوم
اضافه ابن دوم بعمارة واين در مقام هجو واقع شده است
فظلت تدير الكاس ايدى جآذر عتاق تناجي الوجوه ملاح
فا حرف عطف وجمله عطف بر جمله كلام سابق وظلت فعل ماضى
از افعال ناقصه بمعنى صارت وتدير فعل مستقبل از ادارة بمعنى
دور كردانيدن والكاس مفعول تدير وان جام است وايدى فا
عل ظلت وتدير از باب تنازع عاملين وجآذر مضاف اليه
ايدى وجآذر جمع جوذر بجيم وهمزة وذال منقوطه وان بچه
كاو وحشى را كويند ومراد در اينجا ساقيهاى مجلس شراب
كه در حسن منظر وچشم كشاد مثل بچه كاو وحشى ميباشد از باب
استعارة واو غير منصرفست مثل مساجد وعتاق جمع عتيق

نجیب ونیکو واو صفت جازرست ودنانیر مضاف الیه ازبرای او و
وجوه مضاف الیه دنانیر ولکن ازباب اضافه مشبه بمشبه است
که تقدیر کلام اینست عتاقا الوجوه الشبیهة بالدنانیر فی البریق واللمعان
وملاح جمع ملیح است یعنی خوش نمکها وخوش کلها واین صفت
بعد از صفت ازبرای جاذرات پس معنی خواهد بود حاصل معنی آنکه
پس در آن مجلس شروع کردن کردیم مسکر دانیدیم جام شراب را
دستهای ساقیهای مکردید حسن طلعت مثل بچه گاو وحشی بودند ولی
صفت داشتند که خوشصورت بودند صورتی که مثل طلا بود
در لمعان وتلألؤ وابن صفت داشتند که ملیح وخوش کل
بودند وشاهد در این است که در این بیت اضافه مکرر هست
ولکن استکراه ندارد بعتیبة بن الحارث بن شهاب لصحتها
بیت اینست ان یقتلوک فقد ثللت عروشهم ثللت
صیغه مخاطب یعنی ضربت وعروش جمع عرشست وعرش سقف
خانهاست ودر اینجا کنایه رئیس قومست وبعتیبة جار مجرور
متعلق بثللت بتقدیر مضاف یعنی بقتل عتیبة واین صفت
عتیبة والحارث مضاف الیه ابن وابن دوم صفت الحارث وشهاب
مضاف الیه وحاصل معنی آنکه اگر تراکشتند وسبب کشتن تو
خوش نشدند ومسرور شدند باکی نیست زیرا که تو هم اساس مجد وی

وبزرگی ایشان

وبزرگی ایشانرا برهم زدی وخانهای ایشانرا خراب کردی بسبب
کشتن رئیس وبزرگ ایشان که عتیبة بن الحارث بن شهاب
وشاهد در این بیت اینست که کثرت اضافات شده است در اطراد
وان معیب نیست واصل اطراد اینست که ذکر شود پدران ممدوح
بترتیب وولادت بدون تکلف یعنی واسطه در میان باجنبی نشود
نباید مثل اینکه در زید بن عمر بن خالد ابن ولید بگوئی زید
الفاضل بن عمر والکامل بن خالد وهکذا بلکه بی واسطه
باشد مثل اینکه الفاضل الکامل را حذف کنی
قومی هم قتلوا امیم اخی قومی مبتداء ویا مضاف الیه وهم
ضمیر فصل از برای تأکید وقتلوا فعل وفاعل وضمیر راجع
بقوم میکرد وامیم منادی مرخم بحذف حرف ندا واصلش یا ام
امیمة بوده است بضم همزه وفتح میم اول وسکون یا وفتح میم ثانی
ودر منادی مرخم دو وجه جایز است اول آنکه معنی باشد بحرکت حرفی
که قبل از محذوف است مثل اینکه در یای امیمة یا امیم بفتح بخوانی
دوم آنکه مبنی بر ضم باشد امیمة نام زنیست واخی مفعول قتلوا
معنی آنکه ای امیمة قوم من برادر مرا کشتند از این جهت سنگ من
در مقام انتقام ایشان برنمیایم که اگر انتقام از ایشان بکشم
باید تیر بر هدف خود بکشم وباز بر خودم ضرر میرسد الخ

یک داغ دل بست برای قبیله و فرد ثانی بیت اینست
فاذا رمیت یصیبنی سهمی یعنی هر گاه با ایشان تیر بزنم
تیر من بمن میرسد بعلت آنکه ایشان نیز خویشان واقربای
منند شاهد در این ست که این کلام خبر است در مقام انشا
تحسر وتفجع واندوه ذکر شده است جاء شقیق عارضا رمحه
ان بنی عمک فیهم رماح وشقیق نام مردیست وعارضا حال از
شقیق ورمحه مفعول عارضا وضمیر مضاف الیه او واصل بنی
بنین بوده است نونش باضافه افتاده است وعم مضاف الیه
بنی وکاف خطاب مضاف الیه عم وفیهم جار ومجرور وظرف مستقر
ومتعلق باستقر یا خبر مقدم یا ثابت برای رماح وآن مبتدای
موخر واین صفت جمله مبتدا وخبر در محل رفع ست تا خبر ان باشد
حاصل معنی آنکه آمد شقیق درحالتیکه نیزه خود را بر پهلو گذاشته
بود وآنرا بردست نگرفته بود مثل کسی که بحرب میرود واساس
حرب را خود آراست میکند گویا شقیق معتقد این بود که دشمنان
او که پسرهای عموی او باشند نیزه واساس حرب ندارند و مهیای
حرب نیستند سهو کرده ای شقیق بدان که پسرهای عموی تو نیزه
های جان ستان دارند پوست از سرت میکنند چنین بی [illegible]
مباش وشاهد در این ست که با وجود آنکه شقیق منکر [illegible]
این نبود که در میان بنی اعمام او رماح هست شاعر گفت ان

بنی عمک

ان بنی عمک فیهم رماح وکلام را موکد بان کرد زیرا که او عمل
بمقتضای علم خود نکرد وعلامت انکار از آن ظاهر شد
ومهیای حرب نشد ونیزه را در پهلوی خود گذاشت
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
فی المهد جار ومجرور متعلق بینطق ومهد گاهواره را گویند وجد
در اینجا بمعنی بخت است نه پدر پدر واثر مبتدا مضاف
بالنجابة واثر بمعنی علامت است ونجابت بمعنی بزرگیست و
وساطع خبرش مضاف بالبرهان وساطع بمعنی بلند شونده
ومرتفع ست وبرهان دلیل وحجت است حاصل معنی آنکه
سخن میگوید در گهواره ممدوح من از بزرگی وخوشوقتی
ونیکوبختی خود واز این تعجب مکن که علامت بزرگی
ونجابت دلیل وبرهانش بلند وواضح است وحاصل این
معنی اینست که ممدوح من در حالتی طفولیت ودر گاهواره
آثار جلال وبزرگی از جبین او ظاهر وهویدا است وشاهد
در اینست که با آنکه مخاطب سوالی نکرده بود او را نازل منزله
سائل کرده وبا او تکلم کرده وکلام را بطریق تاکید با
نکره نظیر لا ریب فیه وادعای وضوح و سطوع برهان   وسطوع
کرد از برای اثر النجابة ان شوما ولسوة وحبا لنازل

الامواٰنِ شواء بمعنی بریان است یعنی کباب و واو حرف عطف و
ونشوة معطوف بر شواء واو بمعنی مستی است و واو حرف عطف
وخب معطوف بر نشوة واو بمعنی دویدن است مضاف
به الباذل واو شتر ایست که داخل در رسالکی باشد یا ماده
والامواٰنِ صفت الباذل واو بمعنی ستمکر وموشوی است
خواطر جمع که از رفتار بان نیمماند وخبر بعد بعد بیت
مذکور است وان اینست لذة العیش والفتی للدهر والدهر
ذو فنون حاصل معنی انکی این مذکورات از قبیل بریان وکباب
وشراب وشتر راهوار وقوی خاطر جمع ومثل اینها همه از چیزهائی
هستند که انسان متعیش از اینها متلذذ وبهره مند میشود
ولکن مغرور نشوی که مرد از برای روزکار است وهدف تیر بلای
اوست ودهر صاحب فنون واقسام است هرچه تسلیم کرده بنابان
بازپس میکیرد وهر که را آزاد میکشد وهر عیشی را که صاف وکوره
کرد کدورت زده وغبار الوده میکند خیاط روزکار به بالای
هیچکس پیراهنی ندوخت که بر وی قبا نکرد وشاهد در لفظ
اناست که نکره است از برای اینست مسوغ ابتدا به نکره باشد واز
از برای تاکید وتحقیق اِنَّ دهرا یُلِفّ شملی بسعدی لزمان یهم
بالاحسان بلف از لف است یعنی پیچیدن وجمع کردن وشمل

مفعول

مفعول یلف مضاف بیاء متکلم یعنی تفرقه وپراکندکی
وبسعدی جار ومجرور متعلق بیلف یا بشملی ومراد در
اینجا از آن یا وصل حبیبه است یا مکان آن ولام لام ابتدا
نیست از برای تاکید در زمان خبر انّ ویهم فعل مستقبل از هم
یعنی قصد کردن وضمیر در آن مستتر است تا فاعلش باشد
برمیکردد بزمان وبالاحسان جار ومجرور متعلق بیهم و
وجمله یهم در محل رفع است تا صفت زمان باشد حاصل
معنی انکه بدرستیکه دهری ورزمانی که جمع کند پراکند
کی وپریشانی مرا بسبب وصال سعدی یعنی پراکندکی که
از فراق سعدی حاصل شده است یا پراکندکی حاصل در
سعدی را هر اینه آن زمانی خواهد بود که قصد احسان
بامن داشته باشد یعنی الان زمانه بامن در جنگ است
وقصد احسان ندارد ومرا بوصال آن نمیرساند وشاهد
در لفظ آن است که داخل نکره موصوف شده است واین احسن
از اینکه داخل نکره غیر موصوف شود فاِنّما هِیَ اقبال وادبار
فا حرف عطف وانما اداة حصر وهی مبتدا واقبال خبرش
وواو حرف عطف بر اقبال واین مصراع بعضی از قصیده ست
که خنساء در مرثیه برادرش صخر میکوید ودر این مصراع بنا

وادبار عطف

احوال ناقه او را میکنند و حاصل معنی آنکه ناقه صحرا نشده مصیبت
و فی الدار از فراغ صاحب خود شتر از بس حرکت و اضطراب میکند و
میکند مره و پشت میکند مره دیگر و اقبال و ادبار میکند گویا
نفس اقبال و ادبار شده است و شاهد در این بیت که اسناد
اقبال بناقه اسناد مجازی است و حال آنکه تعریف حقیقت عقلیه
که مصنف کرده بر او صادق است ۲ فنمتِ وما لیلُ المطیِّ بنائمٍ
فا حرف عطف نمت فعل مؤنث مخاطبه ماضی از نام ینام
مخاطبش زنی است که شاعر را ملامت کرده باینکه چرا در شب
سیر میکنی و واو حرف عطف و ما حرف نفی لیل اسم ما اضافه
بالمطی و باء زائده و بنائم محلا مرفوع تا خبر ما باشد و اول بیت ابیت
لقد لمتنی یا ام غیلان فی السری حاصل معنی آنکه تحقیق که ملامت
کردی مرا به سیر شب ای مادر غیلان پس تو خوابیدی و شتر من در شب
خواب نمیکند و غرض شاعر اظهار جلادت یعنی زرنگی خود
و صبوری خودها است که من در شب خواب نمیکنم و شتر خود هم
نمیگذارم بخوابد مثل تو تن پرور نیستم و شاهد در این بیت
که نفی نوم از لیل مجاز عقلی است چنانچه اسناد نوم و خواب
بشب مجاز عقلی است بعلت آنکه مطلب حقیقتا است در سبب
چیزی از چیزی که از شأنش ثبوت از برای او باشد و او در باب

نظر فانکوی

نظر بانکوئی که میگویند خدا جسم نیست و حال آنکه از
شأنش نیست که جسم باشد ۳ یا سارقَ اللیلةِ اهلَ الدارِ
یا حرف ندا سارق منادی مضاف باللیلة اهل مفعول حذف
مقدم حاصل معنی آنکه ای دزد شب بتی را از اهل خوانه که
دزدیده یعنی هراه خطر بر اکرم ترکیب میشوی از مفالطه
خلاه کن که کوشش نشنان همه شود که همین همسایه شاهد
در سارق اللیلة است که مجاز عقلی است بعلت آنکه شب را
کسی نمیدزدد و حال آنکه تعریف مصنف بر او صدق نمیکند
زیرا که ظاهر کلام مصنف اسناد صوری است که اسناد
تام باشد نه اسناد اضافی و وقوعی و نحو او ۴ اشاب الصغیرَ
وافنی الکبیرَ کرّ الغداة ومرّ العشی اشاب فعل ماضی از اشابه یعنی
پیر کردن و الصغیر مفعولش و واو حرف عطف و افنی فعل ماضی
از افناء یعنی نیست و نابود کردن و الکبیر مفعولش و کر فاعل
اشاب و افنی بر سبیل تنازع مضاف بالغداة و کر یعنی بازگشتن
برگشتن و غداة یعنی بامداد و مر عطف بر کر مضاف بالعشی و مر یعنی
گذشتن و عشی یعنی بامداد حاصل معنی آنکه پیر کرد طفل را و نابود
و نیست کرد بزرگ را برگشتن بامداد و مرور و گذشتن شام گاه و این
کنایه از فنا و مراد است به سبیل یقین و قطع زیرا که هر گاه چنین شد

که هر جوانی البته پیر میشود و هر پیری میمیرد پس لازم
نمی آید که کسی فانیست البته و شاهد در این ست که اسناد
اشاب وافنی بسوی کر غداة ومر عشی اسناد بغیر من هو له
ولکن او مجاز عقلی نیست مگر آنکه معلوم یا مظنون شود
که قائل اراده خلاف ظاهر او کرده است بتاویل واما هر گاه
قائل اراده ظاهر او کرده باشد واعتقاد آنکه پیر کنند کر غداة
ومر عشی است حقیقت عقلیه خواهد بود فقد اصبحت الخیار
تبکی علی ذنبا کله لم اصنعی من ان رأت راسی کراس الاصلع
میز عنه قنزعا عن قنزع جذب اللیالی ابطئی او اسرعی افناه قیل
الله للشمس اطلعی حتی اذا واراك افق فارجعی فقد حرف تحقیق
واصبحت فعل ماضی از افعال ناقصه بمعنی صارت وام اسمش
مضاف بالخیار وآن اسم نجاست و تبکی فعل مستقبل از
انتفاء اصلش ابتدعا بود فا را قلب دال کردند و دال را در دال
ادغام کردند ادعا شد وضمیر در وی مستتر است فاعلش باشد
بر میگردد بام الخیار و علی جار مجرور متعلق بتدعی و ذنبا مفعول
و این جمله در محل نصب است تا خبر اصبحت باشد و کل مبتدا مضاف
بضمیر بر میگردد بذنبا و جایز نیست که کل مضاف بضمیر باشد واقع
نمیشود در کلام مگر مبتدا یا تاکید ولم حرف جزم واصنع صیغه متکلم

وحد

وحد از فعل مستقبل یعنی لم افعل ومن حرف جر وان حرف
مصدریه ورأت فعل ماضی از رأی یرای رؤیت بمعنی دیدن
وضمیر در آن مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بام الخیار
وراس مفعولش مضاف بیاء و کاف حرف جر وراس مجرور این
جار مجرور ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر تا حال
از راسی باشد والاصلع کسیرا گویند که موی پیشانی ریخته
شده باشد وجمله من ان رأت در محل نصب است تا مفعول له
از تبکی بوده باشد یعنی لاجل رؤیتها راسی کراس الاصلع
و میز فعل ماضی از باب تفعیل یعنی جدا کردن و بر طرف کردن
وعنه جار مجرور متعلق بمیز وقنزعا بضم قاف و سکون نون
وضم زا مفعول میز و آن موی است که جمع شده باشد در اطراف موضعی است
سر و بعد ظرف متعلق بمیز مضاف بقنزع وجذب فاعل میز مضاف
باللیالی وجذب مصدر است یعنی کشیدن کشیدن شبها و جمله
من ان رأت راسی در محل نصب است تا حال باشد از راسی یتفکر
و ابطئی صیغه مفرد مؤنث مخاطب است از فعل امر حاضر و خطاب
بلیال است وواو حرف عطف واسرعی عطف بر ابطئی و جمله
ابطئی با معطوفش در محل نصب است تا حال باشد از لیالی
بتقدیر مقولا فی حقها وحال از مضاف الیه جایز نیست

در صورتی که مضاف عامل در حال باشد چنانچه در
اینجا زیرا که جذب مصدر است و عامل در حال است
ودو احتمال دیگر در ترکیب ابطی او اسرعی مردود وچنانچه
شارح ذکر کرده است واَفنا فعل ماضی از افناء از باب افعال
یعنی نیست کردن وفانی کردن مضاف بضمیر میکردد
یا بنی النجم از باب التفعل یا بموی سرش از باب مقتضی
ظاهر و قیل مصدر قال یعنی کفتن فاعل افناء والشمس
متعلق بقیل واطلعی صیغه مفرد موئنث مخاطب از فعل
امر وخطاب بشمس است وجمله مفعول قول ومفعول قیل
وحتی حرف جر واذا مجرور وجار ومجرور ظرف لغو متعلق
باطلعی که مفعول قول لحد است واذا اسم زمان متضمن معنی شرط
واری فعل ماضی از مواره یعنی پنهان کردن وکاف خطاب
مفعول واری وار خطاب بشمس است وافق بضم الف وسکون
فاء زیرا که اکرچه افق بضم همزه وقاف است ولکن اصل فعل بضم
فاء وسکون عین فعل بضم فاء وسکون عین خوانده میشود
احیانا چنانچه ابن حاجب در شافیه تصریح کرده است وجاء
جواب شرط وارجعی فعل امر موئنث حاصل معنی انکه صبح
کرمام الخیار در حالتی که ادعا کرد ونسبت داد بمن کناهی را که

من هیچ

من هیچ از ان کناه را انکی دم بودم واین نسبت دادن کناه بمن بجهت
این بود که دید سر مرا مثل سر کسی که موی داشته باشد وحالا
لیکن جدا کرده باشد موهای ان سر را دسته بعد از دسته
کذشتن شبهائی که بانها کفته شده باشد در از یا کوتاه
باشد یعنی کذشتن سال وماه وصیف وشتا وزمستان
وتابستان موی ان سر را ریخته باشد یعنی نظر بانکه مرا
پیر وشکسته وعاجز از انتقام کشیدن دید این نسبت را
بمن داد واین مضمون او مضمون نیست که در فارسی میکویند
که کلاغ که پیر شد کنجشک با او وطی میکند وفاء نیست کرده
مرا یا موی سر مرا قول خداوند عالم از برای شمس که طالع باش
حتی انکه پنهان کند ترا افق پس بعد از انکه پنهان شدی
باز بر کرد یعنی همیشه در حرکت باش هر کز قرار مکیر واین کلام
اشاره است باین که هر که کاه سبب پیر شدن وشکسته شدن
من که باعث غلبه تو بر من شده است این باشد پس البته این بر
توهم وارد خواهد شد واین ان مضمون نیست که چرخ کند پشت
ترا چون کمان وشاهد در اینست که نسبت مر بجد اللیل
نسبت بغیر من هو له است وشاعر هم اینرا مید لنست واسناد
بتاویل ادمیز الشمس بقرینه قول او که کفت افناه قیل الله

یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا یزید فعل مستقبل
از زاد زیادة یعنی افزون کردن کاف مفعول اولش و وجهه فاعلش
مضاف بضمیر یعنی روی محبوب وحسنا مفعول ثانی اذا ظرف و ما
ظرف متضمن معنی شرط و ما زائده و زدته فعل و فاعل و مفعول
ونظرا مفعول دوم او حاصل معنی آنکه از بس خداوند عالم در صورت
او در غایت حسن و ملاحت و دلربائی قرار داده است هرچه نظر
در صورت او بیشتر میکنی در غایت حسن او بر تو ظاهر میشود
چندانکه نظر بر رخ او بیشتر افکنده ای چهره اش در نظرم خوبتر
افتد و فرد دیگر هم این است یزینا صفحتی قمر یفوق سنا مطلع
القمرا یزینا فعل مستقبل از باب افعال از اراءه یری و نا مفعول اولش
و صفحتی اصلش صفحتین بوده است تثنیه صفحه نون تثنیه باضافه
افتاده است و قمر مضاف الیه و یفوق فعل مستقبل از فاق یفوق
یعنی غالب شدن و برتری پیدا کردن سنا فاعل یفوق یعنی روشنی
هما صاف البدر و القمر مفعول یفوق و این جمله در محل نصب است
تا صفت صفحتی باشد یعنی مینمایانند بما دو جانب صورت خود را
که در روشنی دو قمر مثل اگر قمر است که این صفت دارند که روشنی
ایشان بروی داردی روشنائی قمر شاهد در این بیت که نسبت
داده است یزید را بوجه از باب اسناد بغیر من هو له بتاویل

تا مجاز عقلی

تا مجاز عقلی باشد و معرفت فاعل حقیقی یزید خفا دارد که زیراکه
در بادی نظر معلوم نیست که فاعل یزید خدا است بلکه محتاج
بتامل فی الجمله است و صیرنی هواک وبی لحینی یضرب المثل
واو حرف عطف و صیرنی عطف است بر اتینک در مصرع اول
و او این بیت اتینک عائذا بک منک لما ضاقت الحیل
و یا مفعول اولش و هواک فاعلش مضاف بکاف خطاب
و واو زائده ذکر شد بجهت تشبیه مفعول ثانی بحال و بی جار
مجرور متعلق بیضرب و همچنین لحینی و حین بفتح حاء یعنی
هلاک شدن است و یضرب فعل مستقبل مجهول و المثل
نائب بجای فاعل او وجمله در محل نصب است تا مفعول دوم
صیرنی باشد حاصل معنی آنکه امدادیش تو در حالتی که پناه آورنده
هستم بتو یعنی علاج درد دیگر تو بر دل من کن تا اشتی بغیر از تو
کسی دیگر نمیکند بجهة آنکه اسباب از هر طرف بر من مستولی و
شده است وحیلها و تدبیرها همه بر من تنگ شده اند
وگردانید [illegible] هوا و عشق تو ضرب المثل در میانه مردم
در شدائد مثل ایوب و هم هلاک من ضرب المثل شده است
شاهد در این بیت که نسبت صیر بهوا اسناد بغیر من هو له است
مجاز عقلی است بجهة آنکه خدا او را باین حال کرده است بسبب

عشق ومعرفة فاعل حقیقی واشتغال باو در بادی نظر حاصل
معنی نمیشود بلکه محتاج بتأویل است فنام لیلی وتجلی همی
فا حرف عطف نام فعل ماضی از نوم یعنی خوابیدن معطوفست
بر فرجت در مصراع اول واول اینست یا رب قد فرجت عنی غمی
ولیل فاعلش مضاف بیا وواو حرف عطف وتجلی فعل ماضی
از باب تفعّل یعنی روشن وبرطرف شدن عطف است بر نام
وهم فاعلش مضاف بیاء متکلم حاصل معنی آنکه ای پروردگار
بتحقیق که وا بردی وبرطرف کردی اندوه مرا پس خوابید
شب من یعنی مرد در شب خوابیده ام وزایل شد هم والم من وغرض
شاعر اظهار نعمتهای خداوند عالم است وشاهد در
اینست که اسناد نام بلیل اسناد بغیر من هو له است واضافه
بیا شده است وصحیح ست زیرا که در کلام بلغا وارد شده است
واگر همچنین بود که سکاکی میگوید که مراد از لیل فاعل حقیقی
میبود که شخص نائم باشد بایدا ضافه صحیح نباشد زیرا که
اضافه شیء بنفسه لازم میاید فقد زرت ازراره علی القمر
فلحرف تحقیق زرت فعل ماضی مجهول از زرّة یعنی تکمه
بستن واز لجع زرّ بکسر زا وضم یعنی دکمه مضاف بضمیر
بر میگردد بمحبوب وعلی القمر جار ومجرور متعلق بزرت وصدر بیت

اینست

اینست لا تعجبوا من بلی غلالته بلا یعنی کهنه شدن
غلالته یعنی پیراهن کتان حاصل معنی آنکه تعجب از کهنه
بودن پیراهن کتان محبوب من میکنید بتحقیق که دکمهای
دکمهای جامه او لبسته است بر ماه یعنی بر کسی که او شبیه است
بماه بلکه فی الحقیقه خود ماه است والبته ماه تاب کتان را
پاره میکند شاهد در اینست که در این بیت با آنکه دو طرف
تشبیه یعنی مشبه که محبوب باشد ومشبه به که قمر باشد مذکور
کرد یکی بضمیر ودیگری باسم ظاهر سکاکی او را از قبیل
استعاره میداند پس معلوم شد که ذکر طرفین بنا بر مذهب
سکاکی منافات با استعاره ندارد ومستلزم تشبیه نیست
قال لی کیف انت قلت علیل
قال فعل ماضی از قول ولی جار ومجرور متعلق بقال وکیف
اسم استفهام محلا مرفوع است تا خبر مقدم باشد وانت
مبتدا موخر وقلت فعل وفاعل وعلیل خبر مبتدا محذوف
که انا باشد وتمام بیت اینست سهر دائم وحزن طویل
سهر خبر مبتدا محذوف ای سبب علتی ومرضی سهر وسهر بی
خوابی کشیدن است وحزن عطف بر سهر وطویل صفه حزن
حاصل معنی آنکه گفت محبوب از برای من از روی محبت

ومرهمت چه کونه است احوال تو کفتم علیل وناخوش هستم
پس کویا سبب علّت وناخوشی تو چیست کفتم بیخوابی
دائم از مفارقت تو وحزن طویل بیمتنا شاهد در حذف
انا است که در علیل محذوف است بعلّت تخییل عدول
بسوی اقوی ولیلی بن بالجهة اراد انحبث زیرا که سوال
سائل قرینه است که انا محذوف است شنشنة اعرفها
من اخزم شنشنة خبر مبتدا محذوف است که هذه باشد
یعنی طبیعة وخصلت واعرف فعل متکلم وحده از مستقبل
از عرفان یعنی شناختن وضمیر ها بر میکردد بشنشنة ومن اخزم
جار مجرور متعلق باعرف وصدر بیت اینست ان بنی
زملونی بالدم حاصل معنی آنکه بدرستی که پسران من ومراد از پسران
پسرزاده کان اوست که پسران اخزم باشند واخزم پسر شان
بوده است پیچید والوده کردند مرا بخون من واین خصلت
وطبیعتی است که من میشناسم او را از پدر ایشان اخزم که
پسر من باشد که انهم تا در دنیا بود مرا اذیت میکرد مثل ایشان
شاهد در اینست که بد اول استعمالی کرد در این بیت واقع شد
بحذف مبتدا شد که هذه باشد ولکن الان این کلام را بر سبیل ضرب
المثل بسیا میکویند وحذف میکنند مبتدا را بمتابعت استعمال

اقول اعباد مسیح

اقول اعباد المسیح یخاف صحبی ونحن عبید من خلق ا
المسیحا همزه حرف استفهام ولکن بر سبیل انکار وعباد بضم
عین وتشدید جمع عابد است واو مقدم است از برای یخاف
یعنی پرستندهای حضرت عیسی ع وصحب جمع صاحب مثل
رکب جمع راکب واو فاعل است از برای یخاف وواو حالیه
ونحن مبتدا وعبید خبرش وان جمع عبد است یعنی بنده
ومن اسم موصول مضاف الیه عبید وخلق فعل ضمیر در خلق
او مستتر است بر میکردد بموصول تا فاعلش باشد والمسیح
مفعولش والف الف اطلاق است حاصل معنی آنکه آیا اصحاب
من از عباد مسیح یعنی کسانیکه حضرت عیسی ع را خدا میدانند
واین کنایه از نصاری است میترسند وحال آنکه ما بندهای
کان کسی هستیم که حضرت عیسی ع که خدای ایشان است خلق کرد
شاهد در این بیت اینست که ذکر موصول در اینجا که خبر مسند الیه است
زیرا که من مضاف الیه است از برای زیادتی تقریر غرضی است
که اصل کلام ریخته شده از برای اوست زیرا که غرض از این کلام
اینست که اصحاب من از نصاری نمیترسند وذکر موصول باعث
تقریر این غرض میشود زیرا که افاده کرد اصحاب ز بنده کان کسی
هستند که معبود ایشان را که حضرت عیسی ع باشد خلق کرد پس حفظه نکه

ونکاهدار ایشان .

ایشان خوجهد کردند ولقد نهزت مع الغواة بدلوهم واسمت
سرح اللحظ حیث اساموا وبلغت ما بلغ امرؤ بشبابه فاذا حاصل
کل ذلك اثام و واو حرف عطف جمله عطف بر کلام سابق وقد حرف
تحقیق ونهزت فعل فاعل یعنی حرکت کردم وبرخاستم ومع ظرف متعلق
بنهزت والغواة مضاف الیه واو جمع غاوی است یعنی گمراه وبدلوهم
جار مجرور متعلق بنهزت واو بمعنی یاری کردن است و او حرف عطف
واسمت متکلم وحده از فعل ماضی از باب افعال مصدرش اسامة
مثل اقامة یعنی چرانیدن وسرح مفعول اسمت وان حیوان چرنده
واللحظ مضاف الیه واو بمعنی چشم است واضافه سرح باللحظ
از قبیل اضافه مشبه به بمشبه است مثل لجین الماء وحیث ظرف
مکان متعلق باسمت و واو حرف عطف وبلغت عطف بر اسمت
وما اسم موصول در محل نصب است تا مفعول بلغت باشد
وبلغ امرؤ بشبابه جمله صلة وما یعنی ما بلوغ رسیدن امرؤ مرد
شباب جوانی وفا حرف عطف واذا اسم مفاجات وحاصل مبتدا
واو بمعنی شمرده شده است وکل مضاف الیه وذلك مضاف
الیه کل واثام خبر مبتدا که حاصل باشد واثام بمعنی جزای گناه
دادن است حاصل معنی آنکه بخواستم با گمراهان بیاری ایشان
وچرانیدم چشمی که مثل حیوان چرنده است در طلب

طمع مرجا

طمع مرجا کما بشان چرانیدند چشم خود را واین کنایه است
از آنکه مرجهٔ ایشان کردند من نیز با ایشان متابعت کردم
ورسیدم آنچه برسد اگر مرد میرسد در زمان جوانی خود از انواع
تلذذات وتنعمات پس ناکام دیدم که ما حصل همه اینها این شد
که در مقام استحقاق عذاب ومواخذه الهی هستم نیامده من
هیچ غیر از گناه اکه سخن بمقدار یك [illegible] گاه شاهد [illegible] است
که ذکر موصول که غیر از مسند الیه است غرض از آن تعظیم است
از برای انچه بان رسیده است بود از لذات دنیویه ان الذی
تودّونهم اخوانکم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا ان حرف تحقیق
الذی اسم [illegible] وتودون صیغه جمع مذکر مخاطب از فعل مستقبل
از ارعایری بصیغه مجهول از باب افعال که نمایانیدند باشد
معلوم از ثلاثی مجرد که بمعنی دیدن باشد نیز اکرامشان
خود را دوست نمایانیدن [illegible] کردن دوان [illegible] مفعول است
مفعول اول بجای نایب فاعل است که واو باشد وهم مفعول
ثانیش واخوان مفعول سیم مضاف بکم ویشفی فعل مستقبل
غلیل مفعولش یعنی تشنگی ومراد در اینجا جوشش است
وصدور مضاف الیه از برای غلیل وضمیر مضاف الیه از برای
صدور میگردد بموصول وان حرف مصدر است وناصبه

وتنزعوا فعل مستقبل مجهول نون نشانه اسناد ابست باب
وصرع بمعنی انداختن است وجمله ان تنزعوا بتاویل مصدر بود
که مفعول باشد ما فاعل استفهی باشد وجمله استفهی در محل رفع است
تا خبر ان باشد حاصل معنی انکه بدرستی که کسانی که شما دوست
خود و برادر خود دانستید شفای جوشش سینه ایشان
هلاک و ذلت شما است وشما در اعتقاد برادری ایشان
سهو کرده اید وشاهد در اینست که ذکر شده مسند الیه
موصول بعلت تنبیه مخاطب بر خطاء إِنَّ الَّذِي سَمَكَ
السَّمَاءَ بَنَى لَنَا بَيْتًا دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ ان حرف تحقیق
والذی اسمش وسمک فعل بمعنی رفع والسماء مفعولش
واین جمله صله وعاید از برای موصول وبنی فعل ماضی
ضمیر در ان مستتر است بر میگردد بموصول وبیتا مفعولش
ودعائمه مبتدا بمعنی ارکانه اضافه بضمیر اعز افعل تفضیل
از عزت بمعنی بزرک وعظیم بودن وواو حرف عطف اطول
عطف بر اعز افعل تفضیل از طول بمعنی بلند بودن ومن
تفضیلیه محذوف است که دعائم کل بیت باشد وجمله
مبتدا وخبر در محل نصب است تا صفه بیتا باشد حاصل
معنی انکه بدرستی که انچنان کسی که بلند کرده آسمان را بنا کرده

ازبرای

از برای ما خانه از شرف وبزرکی یا خانه مکه معظمه که او
کان بزرکتر او از ارکان کل خانها بلندتر وبزرکتر است
وغرض شاعر اظهار نعمتهای خدا است وشاهد در اینست
که ذکر موصول از برای اشارة بسوی وجه بنای خبر است که خبر
از جنس رفعت است وبنا علاوه بر این کرددان وسیله بسوی
تعریض بتعظیم شان خبر است که او بنای خانه بزرکی از برای ما نموده
یا خانه کعبه باشد زیرا که او فعل کسی است که آسمان بان عظمت بنا کرده
بنا کرده است إِنَّ الَّتِي ضَرَبَتْ بَيْتًا مُهَاجِرَةً بِكُوفَةِ الْجُنْدِ غَالَتْ
وُدَّهَا غُولُ ان حرف تحقیق التی اسمش وضربت فعل هی در او مستتر است
تا فاعلش باشد بر میکردد بالتی وبیتا مفعولش ومهاجرة
حال از فاعل ضربت وبکوفة متعلق بضربت وان نام شهری است
معروف والجند مضاف الیه از برای کوفة بمعنی لشکر وکوفه اضافه
کوفه بجند باعتبار اینست که محل اجتماع جند ولشکر است
بخلاف مکان اصلی محبوبه که با دیه باشد که اوجه در ان غالبا
چندان جمعیت ولشکر نمیباشد وغالت فعل است از غول
بفتح غین بمعنی هلاک کردن وودها مفعول غالت بمعنی
دوستی وغول فاعل از برای غالت وغول جمع انست که هلاک
میکند انسان را واطلاق میشود بر چیزها که مهلک

کسیکه

باشند و مراد در اینجا این معنی است حاصل معنی آنکه بدر
ستیکه اینجا بنگر کسی که کرد خانه خود را در حالتیکه مهجور
و دوری کننده بود از بادیه و محل مراد لحشام بشهر کوفه
که محل اجتماع جند و لشکر است هلاک کرد دوستی و محبت
او را یعنی طرف و زایل کرد رهای دوستی یعنی رشته محبت
و دوستی را از ما گسیخت و از نزد ما مهاجرت کرد و بشهر رفت
و شاهد در این بیت که ذکر مسند الیه را موصول کرد تا دلالت
کند بوجه بنا خبر و اینکه او چیزیست که دلالت میکند
بر انتفاء دوستی و محبت ۶ هذا ابو الصقر فردا فی محاسنه
من نسل شیبان بین الضال و السلم هذا مبتدا و ابو خبر
مضاف با الصقر و فردا مفعول لاعنی محذوف از باب مدح
یا حال از ابو الصقر زیرا که ان در معنی مفعول بواسطه است
گویا گفته است اشیر الیه و عامل در او اسم اشاره است
باعتبار متضمن بودن او معنی اشیر را و فی محاسنه متعلق
بفردا مضاف بضمیری میگردد با ابو الصقر و من نسل خبر بعد
بعد از خبر یعنی هذا یا حال از ضمیر فردا که با ابو الصقر
بر میگردد یا از خود ابو الصقر و شیبان مضاف الیه و آن اسم
مرد است و غیر منصرف است از علمیت و الف و نون زائدتین

و بین حال

و بین حال از نسل شیبان الضال مضاف الیه و السلم معطوف
بر الضال و ضال و سلم دو درختی هستند در بیابان حاصل
معنی آنکه این مرد ابو الصقر است در حالتیکه فرد است در محاسن
خود و بی نظیر است در صفات حسنه مثل جود و عفت و حلم و علم و
و فصاحت و بلاغت در حالتیکه از نسل شیبان است و نسل
شیبان نیز از جمله خوبان روزگار هستند در حالتیکه در میان
ضال و سلم که دو نوع از درخت میباشد و در بیابان میباشند
منزل دارند و عرب بخلص هستند پس غایت فصاحت و بلاغت
از برای ایشان خواهد بود و دیگر آنکه چون عزت در گوشه
نشینی میباشد و ایشان هم که در بیابان هستند و از خلق دور
شده‌اند صاحبان عزت خواهند بود چون شب [illegible] مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد اسم اعظم چونکه کسی [illegible]
سر دریبرد کل عالم باید شد شاهد در هذا است که مسند الیه
و اسم اشاره ذکر شده است تا افاده بکند تمیز و وضوح او را
با کمال وضوح و تمیز ۷ اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا
یا جریر المجامع ۸ و اولئک مبتدا و آبا خبرش مضاف بیاء
و فاء جواب شرط محذوف یعنی اذا هؤلاء آبائی فجئنی فعل
امر انجا میجئ و مثل متعلق بجئنی مضاف بضمیری میگردد

و منزل دور [illegible] از خلق هم بود

بابا و اذا ظرف متضمن معنی شرط جمعتنا فعل و نا ضمیر متکلم مع الغیر
مفعولش یا حرف ندا و جریر منادی و اسم مرد یست و المجامع جمع
مجمع فعل از برای جمعتنا حاصل معنی آنکه اینها که ذکر شد پدران
من هستند پس تو که انکار نجابت و شرافت و بزرگی مرا میکنی
بیار از برای من کسی را که مثل ایشان باشد در وقتی که جمع کند
ما را المجامع یعنی خدا ما را در مجامع جمع کند یعنی در وقتی که وضیع
و شریف جمع شده باشند تو در میان ایشان پیدا کن کسی که مثل
پدران من باشد هرگز نمیتوانی پیدا کنی پس امر جستنی از برای تعجیز
خواهد بود مثل امر فاتوا بسورة شاهد در اولئک است که
مسند الیه باسم اشاره ذکر شد از برای تعریض بنافهمی و کودنی
مخاطب ٢ وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي واو حرف عطف جمله عطف
بکلام سابق و لام حرف تاکید و قد حرف تحقیق و امر متکلم وحده
از فعل مستقبل از مرور یعنی گذشتن و مراد در اینجا معنی ماضی است
بقرینه فرد ثانی و او اینست ٢ فَمَضَيْتُ ثَمَّةَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي
و تعبیر از مستقبل بجهة استحضار این امر شنیع است و علی اللئیم
متعلق بامر و علی بمعنی بای الصاق است و لئیم یعنی بخیل و ناکس
و یسب فعل مستقبل از سب یعنی دشنام دادن و نون نون
وقایه و یا مفعولش و ضمیر در وی مستتر است فاعلش و باشد

بیمیکرد

بو میکرد با اللئیم و جمله یسبنی در محل جر است صفة لئیم باشد
و ممکن است که در محل نصب باشد حال باشد از فاعل امر و حاصل
معنی آنکه هر آینه بتحقیق که من گذشتم بلئیم که مرا دشنام داد
پس گذشتم از او و گفتم مرا قصد نکرده و شنیدم مرا دشنام [illegible]
شتم زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و شاهد در الف
و لام اللئیم است که چون الف و لام عهد ذهنیست در حکم
نکره است از برای اللئیم جمله را صفة آورده و جمله در معنی
نکره است و صفه معرفه واقع نمیشود ٢ يَا اَهْلَ ذَا الْمَغْنَى وُقِيتُمْ شَرًّا
یا حرف ندا و اهل منادی مضاف و ذا اسم اشاره و مجرور
المحل است و مضاف الیه اهل میباشد و المغنی صفتش یا بدلش
و او بمعنی منزل است و وقیتم فعل ماضی مجهول از وقایه یعنی نگاه
داشتن و شرا منصوب بنزع خافض و در دیگر نسخ [illegible] است
وَلَا لَقِيتُمْ مَا بَقِيتُمْ ضَرَرًا حاصل معنی آنکه ای اهل این منزل
حوادث و
که محبوب من در اینجاست خدا شما را از بلیات
روزگار نگاه دارد و تا باقی هستید بد نه بینید [illegible]
در لفظ شرا [illegible] که نکره در سیاق اثبات است و مراد
انواع و عموم [illegible] ٢ هَوَايَ مَعَ الرَّكْبِ الْيَمَانِينَ مُصْعِدٌ
جَنِيبٌ وَجُثْمَانِي بِمَكَّةَ مُوثَقُ هوای مصدر [illegible]

یعنی عشق ومحبت داشتن ومراد در اینجا از آن مجاز است
مفعول است که مهوی باشد یعنی معشوق ومحبوب
وا وهو مبتدا است مضاف بیاء متکلم ومع ظرف متعلق
بمصعد مضاف الیه والرکب بفتح را وسکون کاف وا وجمع
راکب است ویمانین صفت رکب است وا وجمع یمان است
واصلش یمنی بود یعنی منسوب بسوی یمن یمن ویای
نسبت را حذف کردند بجهت کثرت استعمال والف بجای او آوردند
یمان شد ونون یمانین مفتوح است زیرا که جمع مصحح است
ومصعد خبر هوای یعنی مبعد یعنی دور شونده است
در ره میل از جسم من نزار خواطر من وجنیب یعنی تابع
وهمراه غیر رونده واو خبر بعد از خبر است وا و حرف عطف
وجمله بعدش عطف بر جمله قبلش وجثمان بضم جیم
یعنی تن مبتدا مضاف بیاء متکلم وعکة متعلق
بموثق وموثق خبر جثمان است وموثق یعنی در بند
کشیده شده حاصل معنی آنکه محبوب ومعشوق من ملازم
با قافله یمن میرود وتن من در مکه در بند است شاهد در هوای
که مسند الیه است باضافه تعبیر شده است بجهت اختصار
له حاجب في كل امر يشينه ولیس له عن طالب العرف حاجب

له خبر مقدم

له خبر مقدم وحاجب مبتدا مؤخر وحاجب یعنی مانع وفی کل
متعلق بحاجب ویشین فعل مضارع از شین است یعنی عیب کردن آن
وضمیر در وی مستتر است تا فاعلش باشد وها مفعولش بر میگردد
بممدوح یعنی طالب متعلق بحاجب مضاف بالعرف وحاجب اسم
مؤخر لیس حاصل معنی آنکه از برای ممدوح مانع بزرگیست که
عبارت از رای کامل وپند بی نیکو باشد باو قبر کامل که باز
میدارد اورا از هر امری که باعث نقص او باشد ونیست از برای او مانع
مانع حقیر کوچکی از کسی که از او طالب احسان کند چه جای
مانع بزرگ یعنی ابخلو هر که هر چه طلب کرد میدهد واو را رد نمیکند
شاهد در لفظ حاجب است که هر دو را آنکه آمده است یکی از برای
تعظیم که حاجب اول باشد یکی از برای تحقیر که حاجب دوم باشد
اذا سئمت مهندة يمين لطول الحمل بدله شمالا اذا ظرفی متضمن
معنی شرط وسئمت فعل ماضی از سامه یعنی دلتنگی ومهنده
منصوب بنزع خافض بحذف مضاف ضمیر مضاف الیه یعنی
من حمل مهنده ومهند شمشیر هندی را گویند ویمین فاعل سئمت
یعنی دست راست ولطول متعلق بسئمت والحمل مضاف الیه
وبدله فعل ماضی از تبدیل یعنی بدل کردن وها مفعولش
وضمیر در وی مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بممدوح وضمیر

منصوب بمصدر میکردد وشیما الا بکسر شین منصوب بنزع
خافض ای برای بذل حاصل معنی انکه هرکاه خسته و دلتنگ
شد از برای داشتن شمشیر هندی دست ممدوح من
بجهت بسیار بر داشتن ونگاه داشتن بذل میکند او را بذست
چپ وا را بدست چپ میکیرد یعنی هرکز شمشیر را از عادت
نمیکند ودست از کار وا نمیکشد ودست او عاجز نمیشود
بالغایت از انکه خسته میشود وا بچه این نکند عجز نگفت
وسمت کفت شاهد در لفظ یمین است که نکره اورده معرض
شاوه و یمینه نکفت تا انکه تصریح نکند نسبت سامت
بدست ممدوح ما اغترّ الشیب الا اغترارة ما ذادة
العشق الا عزّها ما حرف نفی اغتر فعل ماضی از اغترار یعنی
فریفته شدن الشیب یعنی پیری ومراد در اینجا موی است
بعلاقه اقل وچون در علاقه اول باید سرعت اول لعاشق
پس عدول از حقیقت که شباب باشد بشیب نکته اش اشاره
باینست که پیری از برای انسان زود حاصل میشود و از فعل
اغترات الا حرف استثناء غرّا مستثنی دعرام بعنی علا?
وشرد ا?? حاصل معنی انکه فریفته وشیفته نکرده است او را
مکر فریفتکی بزرگ وعظیم جوانی وغرور وقوّت وشوکت وزیاد نکرده است

او را عشق

او را عشق و دوستی با معشوق مکر عذاب شدید دشوار عظیم
وشاهد در اینست که تنکیر اغترار از برای نوعیت و تعظیم است
فیوما بخیل تطرد الروم عنهم ویوما بجود تطرد الفقر والجدبا
فا حرف عطف وتفصیل ویوم ظرف متعلق بتطرد وبخیل ایضا
متعلق باو وهمچنین عنهم وضمیر عنهم بر میکردد بمردم وقوم ممدوح
وواو حرف عطف ویوما ظرف متعلق بتطرد وهمچنین بجود
وتطرد فعل مستقبل مخاطب یعنی انت والفقر مفعول تطرد
وواو حرف عطف والجدب معطوف بر فقر وجدب بمعنی
قحط والفشل الفا الطلاق است حاصل معنی انکه یکروز
با اسبان کم و اندک منع ودفع میکنی تو ای ممدوح لشکر روم را
از ایشان یعنی از قوم خود ودر روزی بسبب جود وعطا
وبخشش اندک منع میکنی از ایشان فقر وقحط را یعنی
تو در غایت شجاعت وسخاوت هستی شاهد در لفظ
خیل است که تنوین او از برای تقلیل است وهمچنین لفظ جود
تراک امکنة اذا لم ارضها او یرتبط بعض النفوس حمامها
تراک صیغه مبالغه از ترک واو خبر مبتدا محذوف است
که انا باشد وامکنة مضاف الیه واو جمع مکان است
واذا ظرف متضمن معنی شرط ولم حرف جزم وارض صیغه متکلم

وحمد از رضی یرضی یعنی خوشنود شد وضمیر ها مفعول

او بر میگردد با مکنه والواو حرف عطف وشدّ و یرتبط معطوف

با رضیها وارتباط یعنی بستن وبعض مفعولش مضاف با

بالنفوس وحمام بکسر میم فاعلش یعنی موت مضاف

بضمیر واو بر میگردد بنفوس حاصل معنی آنکه من بسیار

ترک میکنم مکانها را بر اداره وتنگ مرا از آنها خوش نباید ما

بادر وتنگ نه شد و چنگ نزند بعضی از نفوس را که من

خدم باشد مرگ یعنی تا زنده هستم در مکانهای بد نمیمانم

شاهد در لفظ بعض است که از برای تعظیم ذکر شده است

ایتها النفس اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا ان الذی

جمع السماحة والنجدة والبر والتقی جمعا الالمعی الذی یظن بک

الظن کان قد رای سمعا او دای قد سمع الاشاحة من امر

لمن قد یحاول البدعا ایة مفرد مونث معرفه وای امیاورند

از جهت توصل جستن بسوی ندای معرف ها حرف تنبیه والنفس

صفة آیة واجملی فعل امر از اجمال باب افعال یعنی نیکو کردن

ویا ضمیر فاعلش وجزعا مفعول او یعنی زاری وبیتابی کردن

وان حرف تحقیق الذی اسمش وتحذرین فعل مستقبل مونث

مخاطبه ویا ضمیر فاعلش وعاید موصول محذوف است که منه باشد

وقد

وقد حرف تحقیق ووقع فعل ماضی والفشر الفاعل او قات

وجمله خبر از برای ان الذی حرف تحقیق الذی اسمش وجمع جمیع

وجمع فعل ماضی هو در بعضی مستتر است فاعلش باشد میکرد

بموصول والسماحة مفعولش وواو حرف عطف والنجدة عطف

بر او وهم چنین البر والتقی جمع تاکید از برای مذکورات واجمع

جمعا آنست وبک نون از نفرز مشدد در نجده از زیاده است ویکی از آن

دیگر بیست وهم چنین طای مشدد در الظن والمعی صفت اسم ان یا مفعول

اعنی محذوف والذی صفت ویظن فعل مستقبل ضمیر در آن مستتر

بر میگردد به الذی وبک متعلق بیظن والظن مفعول مطلق وکان

تشبیه واو مخفف کان است وقد حرف تحقیق ورای فعل ماضی

وواو حرف عطف وقد حرف تحقیق وسمع معطوف بر اجمله کان قد

رای حال از فاعل یظن وادری خبر ان یعنی مات وهلاک

وفا جواب شرط محذوف یعنی اذا کان الامر کذلک ولا حرف

نفی وتنفع فعل مستقبل والاشاحة فاعلش یعنی ترسیدن

ومن متعلق باشاحة ولمن متعلق بعامل مقدر تا صفة امر باشد

وقد حرف تحقیق ویحاول فعل مستقبل ای یقصد والبدع جمع بدعت

این جمله صله وعاید من حاصل معنی آنکه ای نفس نیکو جزع وفزع

در بیتابی کن بسببی که آن چیزی که از آن میترسیدی واقع گردید

محبوب باشد واقع شد بدرستیکه ان کسی که جمع کند جود
و بزرگی و نیکوکاری و پرهیزکاری همه اینهارا وان زبرک وداناییکه هر چیزرا کمان میبرد وحدس میزد چنان صاحب زاسر
و زیرکی بود که گویا انرا دیده و شنیده بود و حال انکه ندیده
و نه شنیده بود هلاک شد و وفات یافت پس سود نمیکرد
نمیبخشد ترسیدن از امری که وقع شد از برای کسی که قصد
میکند بدفعها و صفات حسنه مذکوره را امتداح جوید کردن
بنحوی که کسی تا بحال نکرده باشد و همچنین ساید صفات
حسنه شاهد در المعی است که توصیف ان بالذی یظن تا آخر
از برای بیان معنی اوست // والمؤمن العائذات الطیر یمسحها
رکبان مکة بین الغیل والسند // واو حرف قسم المؤمن مجرور
بواو یعنی ایمن وخاطر جمع کننده و او اسم فاعل از باب افعال
که ایمان باشد و العائذات جمع عائذ از عوذ یعنی پناه بردن
و او مفعول المؤمن است یا اینکه مضاف الیه از برای او زیرا
که اسم فاعل معرف بلام جایز است که اضافه شود مثل الضارب
الرجل والطیر عطف بیان است از برای العائذات یا اینکه
بدل اوست و یمسحها فعل و مفعول و ضمیر ها که برمیگردد
بعائذات و رکبان فاعلش و راجع دا کبات و بین

ظرف متعلق

ظرف متعلق بیمسحها مضاف بالغیل والسند عطف
بر او و این هر دو اسمند از برای دو مکان حاصل معنی انکه
قسم بانکه ایمن کرد انیده است مرغان پناه اورنده بحرم
او را در حالتیکه دست میمالند انها را سواران مکه
در میان غیل و سند و کسی ایشان را آزار نمیکند // اذا کان
الشباب السکر والشیب // هما فالحیوة هی الحمام // شباب
اسم کان والسکر خبرش والشیب عطف بر شباب وهما عطف
بر السکر و فا جواب شرط و الحیوة مبتدا و هی مبتدا ثانی
بنا بقولی و محل اعراب ندارد و بنا بر قولی دیگر و الحمام خبر هی
یا الحیوة و یای در الشیب از تتمه وزن است حاصل معنی انکه
هرگاه جوانی مستی باشد و پیری حزن و اندوه پس حیوة
و زندگانی دنیا مرگ خواهد بود و شاهد در قطاینست
که هی از برای تاکید است زیرا که حصر از تعریف الحمام مستفاد
میشود // متی تهزز بنی قطن تجدهم // سیوفا فی عواتقهم سیوف
جلوس فی مجالسهم رزان // وان ضیف الم بهم خفوف
متی اسم شرط زمان واو ظرف است بمحل منصوب است متعلق
بتجد و تهزز فعل مستقبل مخاطب است و انت در وی مستتر
بنا بر وجوب فاعلش باشد و بنی مفعولش مضاف بقطن

[illegible]

و اصلش بنین بوده است نونش باضافه افتاده و بنی قطن اسم طا
ئفه ایست و تجد جواب شرط و هم مفعول اولش و سیوفا مفعول ثانی
ثانیش و فاعلش هم در وی مستتر است که ان باشد و فی عواتقهم
متعلق باستقر تا خبر مقدم باشد و او جمع عاتق است یعنی شانه
و سیوف مبتدای موخر و او جمع سیف است یعنی شمشیر و جلوس
خبر مبتدای محذوف که هم باشد و فی مجالسهم متعلق بجلوس و جلوس
جمع جالس است و مجالسهم جمع مجلس و رزن جمع رزین یعنی با وقار
و سکینه و آرام و او خبر بعد از خبر است و ان حرف شرط و فعل شرط
محذوفست که الم باشد و ضیف فاعلش و الم مفسر ان الم محذوف
الم از المام است یعنی نازل شدن و فا جواب و هم مبتدا محذوف خبرش
و او جمع خافر است مثل ماه یعنی سبک حاصل معنی آنکه هر زمان
که حرکت بدهی بنی قطن را و برانگیزانی ایشان را بحرب از برای اعانت
میابی ایشان را مثل شمشیر بدوش و کارگذاران و میابی ایشان را که
در کوفتها ایشان شمشیر هست یعنی همیشه با سلاح هستند یعنی
از شجاعان و هنرکاره هستند و همه در مجلسهای خود با وقار و سکینه
و الهام نشسته اند و هر زمان هرزه و سبک نیستند و اگر مهمانی
با ایشان وارد شود و نازل شود سکین نیستند بسبب برخیزند
و مهمان داری و خدمتگذاری میکنند بنا بر اصل صاحبان سخاوت

خواهند

خواهند بود و شاهد در اینست که تقدیم لفظ مسند الیه که هم باشد
مفید زیادی تخصیص است والذی حارث لسر هذه حیوان مستحدث
من جماد بان امر الاله و اختلف الناس فداع الی ضلال و هادی
بان فعل ماضی یعنی ظهر امر فاعلش مضاف بالاله و واو حرف عطف
و اختلف فعل ماضی و الناس فاعلش و فا حرف عطف و تفصیل
داع خبر مبتدای محذوف که فبعضهم باشد الی ضلال متعلق بداع
و مراد از ضلال قائل شدن است بمعاد جسمانی است چنانچه نقل است
که ابو العلا شاعر قصیده ملحد بوده معتقد معاد نبوده پس
مراد او از ضلال باین قول بمعاد باشد و مراد شاعر از هادی منکر
او باشد و واو حرف عطف الذی مبتدا و حار فعل ماضی از حیرت
یعنی سرگردان و ناداف البریه فاعلش یعنی مردم فیه متعلق
به حارث و جمله حار فی البریه فیه صله و عاید الذی حیوان خبر
خبر الذی و مستحدث صفتش یعنی حارث که شده و من جماد متعلق
بمستحدث حاصل معنی آنکه ظاهر شد امر خدا و انچه مقدر کرده
بود که موت و مردن او قضیه خفی باشد و بعد از مردن او مردم مختلف
شدند و دو طایفه شدند بعضی از ایشان مردم را میخوانند
بسوی ضلال و بعضی از مردم هادی هستند یعنی مردم را بسوی
هدایت میخوانند مثل طریقه او یعنی تا او در حیات بود بتسلط

وقهر و غلبه و بسط ید او کسی را جرئت این نبود که عقاید فاسده
بروز بدهد و مردم را بسوی او بخواند و مردم را اکراه کند و شایع
بعد از این بیان میکند انچیزی را که مردم در او اختلاف و حیران شده
بوده میگوید و انچیزیکه حیران گردان شده بود مردم را معاد جسمانیست
که حادث شده باشد از جماد یعنی ان معاد جسمانیست که اجساد بعد
خاک شدن جماد باز روح در ایشان دمیده شود و زنده شوند
و مراد از حیرت حیرت در کیفیت معاد جسمانیست و الا که مردم
در اصل معاد حیرتی نداشتند زیرا که اکثر ایشان قائل
بودند بمقتضای دلیل میگفتند و انها که انکار میکردند
همچنین پس مراد از حیرت اینست که این معاد بر فرض وقوع ایا بچه
نحو خواهد بود و شاهد در اینست که تقدیم مسند الیه
کما الذی باشد از برای تشویق بسوی خبر و تمکن او در ذهن مع است

بنیت بها قبل المحاق بلیلة | فکان محاقا کله ذلک الشهر

بنیت فعل ماضی متکلم وحده از بنا بتقدیم با یعنی بنا کردن
و عروسی کردن و مراد در اینجا معنی دوم است و بها متعلق است به بنیت
و ضمیر او بر میگردد به معشوق مذکور در ابیات سابقه و قبل ظرف متعلق
به بنیت و المحاق مضاف الیه و محاق سه روز قبل از ماه را
میگویند محاق قمر عبارت است از نبودن نور او از روی ...

که موجب

که موجب است ما را بسبب کسب نکردن نور از شمس
در این سه شب و فاء حرف عطف و تعقیب و مراد در اینجا تعقیب
در وجود خارجی و کان فعل است از افعال ناقصه و محاق
خبر مقدم و کله تاکید ذلک الشهر و الشهر عطف بیان از
ذلک یا صفت یا بدل از او و ذلک الشهر اسم کان مؤخر حاصل
معنی انکه عروسی کردم من با او عجوزه و ضعیفه پیش از محاق
بیک شب یعنی چهار شب با خر ماه مانده پس همه ماه بر
بود بر من و تاریکی او قبل از انکه ما بهم برسیم در من سرایت
کرده بود یعنی فریب خوردم و بد زنی کردم شاهد در اینست
که کله تاکید است از برای ذلک الشهر و بر او مقدم شده است

الا یا نخلة من ذات عرق | علیک و رحمة الله السلام

الا حرف تنبیه و یا حرف ندای نخله منادای شبه مضاف از برای
احتیاجش بقیدش که من ذات باشد و از این جهت منصوب است
و ذات عرق اسم موضعی است که محبوبه شاعر در اینجا بوده
و علیک جار مجرور و مجرور خبر مقدم از برای سلام و واو حرف عطف
رحمة عطف بر سلام و بر او مقدم شده است و یا اینکه عطف
بر ضمیر علیک یعنی ضمیر متعلق شی که مستقر باشد که در او
تواری کرده است بر انکه عطف بر ضمیر علیک نوع متصل

بدون تاکید بمنفصل یا فاصل ثانی جایز باشد والله مضا
مضاف الیه والسلام مبتدا موخر حاصل معنی انکه
ای درخت خرمای ذات عرق سلام درحمت خدا بر تو باد
زیرا که تو در موضع ومسقط الرأس محبوب من هستی شاهد
در اینست که معطوف که رحمة باشد بر معطوف علیه که سلام
باشد مقدم شده است بنابر وجهی وبنابر وجه دیگر عطفست
بر کاف در علیک ؛ لو کان یشکی الی الاموات ما لقی الاحـ
ـیاء بعدهم من شدة الکمد ؛ ثم اشتکیت لاشکانی
وساکنه قبر بسنجار وقبر علی قهد ؛ لو حرف شرط است
از برای امتناع جزا بسبب امتناع شرط وضمیر شان در کان
مستتر است تا اسمش باشد ویشکی فعل مستقبل مجهول
والی الاموات متعلق بیشکی وما اسم موصول در محل رفع
تا نائب بجای فاعل یشکی باشد وضمیر منصوب در لقی محذوف
است تا مفعول واسع او وعاید ما باشد والاحیاء فاعل لقی
ومن شدة متعلق است ازما وبیان او را میکند وکمد مضاف الیه
واو بمعنی الم است وثم حرف عطف واز برای تراخی است ودر اینجا
مراد تراخی بحسب رتبه است زیرا که رتبه شکایت بعد
از مکان شکایت است ولام جواب شرط واشکانی فعل ماضی

درنبج

از باب افعال

از باب افعال وهمزه از برای سلب است ونون نون وقایه و
ویا مفعولش وساکن عطف بر قبر مضاف بضمیر وقبر فاعل اشکانی
وبسنجار متعلق مستقر تا صفة قبر باشد وواو حرف عطف
واو بمعنی واو است در اینجا ظاهرا او قبر عطف بر قبر وعلی
قهد متعلق بعامل مقدر تا صفة ثانی باشد وسنجار وقهد
اسم دو موضع حاصل معنی انکه اگر ممکن بود انکه شکایت کرده
شود بسوی اموات انچیزی که ملاقات میکند او را زندگان
از شدت غم ورنج وحزن والم پس من هم شکایت میکردم هر اینه
بر طرف میکردم وزایل میکرد شکایت مرا قبری که در سنجار است
یا قبری که در قهد است یعنی صاحبان این دو قبر علاج درد
مرا میکردند وشاهد در اینست که ساکن عطف بر قبر است
وبر او مقدم شده است ؛ ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح
بما لا تشتهی السفن ؛ ما مشبه بلیس وکل اسمش وهو مضاف
وما مضاف الیه ویتمنی فعل والمرء فاعلش ویدرکه فعل
وهو در او مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بمرء وها مفعولش
بر میگردد بما وتجری فعل مستقبل از جریان یعنی جاری شدن
وراه افتادن والریاح فاعلش واو جمع ریح است یعنی باد ومتعلق
بتجری وما اسم موصول وعایدش محذوف است واصل کلام امنیت

این بود مات بما لا التشهید ولا حرف نفی وتشهی فعل از اشتهات یعنی میل داشتن والسفن فاعلش ومراد از سفن اهل سفن است مجازا یا مضاف مقدر است که اهل باشد حاصل معنی آنکه نه هر چیز را که مردم تمنی داشته وآرزو بکنند در آن میکنند وبان میرسند یا نمی بینی که باد جاری می شود بنوعی که نمی خواهند اهل کشتی یعنی باد مخالف می آید که اهل کشتی راضی نباشند وشاهد در این بیت که نفی داخل کل شده است وافاده کرده است نفی حکم را از جمیع افراد نه از هر فرد وحکم را از برای بعض ثابت کرده است نه اینکه مراد شاعر این نیست که هیچ مقصودی از مردم حاصل نمیشود بلکه مراد این است که بعضی حاصل می شود وبعضی حاصل نمیشود

قد اصبحت ام الخیار تدعی / علی ذنبا کله لم اصنع

ترکیب ومعنی این بیت در اسناد خبری گذشت پس رجوع کن بآنجا وشاهد در اینجا اینست که چون کل در حیز نفی واقع شده است افاده کرده است نفی حکم را از هر فرد / کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه / وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا / هذا الذی ترک الاوهام حائرة وصیر العالم النحریر زندیقا / کم خبریه مضاف بمیز شد که عاقل باشد واو بمحل مرفوع است تا مبتدا باشد

وعاقل

وعاقل صفة عاقل اول وعاقل ثانی یعنی کامل در عقل واعیت فعل ماضی از اعیاء باب افعال یعنی عاجز کردن واو صیغه مؤنث مغایبه است وضمیر مفعولش محذوف است که اصلش اعیته بوده است واین ضمیر بر میگردد بعاقل ومذاهب جمع مذهب است یعنی راه ومراد در اینجا راه معاش واو فاعل از برای اعیت وجمله اعیت خبر از برای مبتدای که کم باشد وواو حرف عطف وجاهل عطف بر عاقل وجاهل صفه از برای جاهل اول یعنی کامل در جهل وتلقاه صیغه مستقبل مخاطب وانت که در او مستتر است فاعلش والاوهام مفعولش واجمع وهم است واو قوتیست که ادراک معانی جزئیه میشود مثل صداقت وعداوت وحائره مفعول ثانی ش وواو حرف عطف وجمله صیر عطف بر جمله ترک والعالم مفعول اولش والنحریر صفه او واو کسیست که کامل در علم ومتبحر در او باشد وزندیقا مفعول ثانیش حاصل معنی آنکه چه بسیار عاقل کامل در عقل که او را عاجز کرده است راههای معاش او از برای قوت یومیه درمانده است وچه بسیار جاهل کامل در جهل که ملاقات میکنی تو او را مالدار وغنی پس این آن چیزیست که گردانیده است اوهام را حیران وعالم نحریر کامل در علم را کافر گردانیده است که اگر

خدائی بود نبایست از بدین منوال باشد شاهد اینست
که مناسب این بود که در این مقام هنی اذکر شود زیرا که مساله
بودن عاقل محروم و بودن جاهل مرزوق است و این سابق ذکر شد
پس مقام مقام ضمیر است ولکن چون مسند الیه مختص محکم
بدیع بود که گردانیدن عالم نحریر کاز زندیق باشد قصد
متکلم باو و اعتنا این باو شد و او را جاری مجرای محسوس
کرد و هذا ورد تعالیت کی اتحا و ما بدعلیه ای تو بدین
فقد ضعفت یدالک تعالیت صیغه مفرد مونث مخاطب است
از فعل ماضی از باب تفاعل و بمعنی باب تفعل تکلفات
و مراد در اینجا اینست یعنی علت را بر خود بستی و کی حرف
وتعلیل را شجعی صیغه متکلم وحده است شدار اضی و منصوب است
تقدیر گا جان مقدره یعنی احزن و حال انیه و ما اهتمامه
وبک متعلق بعامل مقدر تا جر مقدم باشد و علة اسم
موخرش وجمله حال از فاعل تعالیت و تزیدین صیغه مفرد مونث
مخاطب است از فعل مستقبل از باب افعال از اراده و یا ضمیر
فاعلش و قتل مفعول به او مضاف بیا و قد حرف تحقیق و ظهرت
فعل و تاء بی مکسوره فاعلش و بذلک بکاف مکسوره
متعلق بظهرت حاصل معنی انکه علت و ناخوشی را بوجود بستی

اثری که

اثری که محزون بشوم وحال انکه در تو علت و ناخوشی
نبود و اراده داری قتل مرا بدرستیکه با این مطلب رسیدی
و مرا کشتی شاهد در اینست که ذکر ذالک در اینجا بخلاف
مقتضای ظاهر است زیرا که مقام مقام بعید بود / الهی عبدک العاصی
اتاکا مقرا بالذنوب وقد دعاکا فان تغفر فانت لذاک
اهل و ان تطرد فمن یرحم سواکا الهی منادی مضاف بحذف
حرف ندا یا الهی و عبد مبتدا مضاف بکاف والعاصی صفة
عبد و اتی فعل و ضمیر مستتر تحتا فاعلش و کاف مفعولش
و جمله خبر مبتدا و مقرا حال از فاعل اتی و بالذنوب متعلق
بمقرا و واو حرف عطف و قد حرف تحقیق و دعا فعل و ضمیر مستتر است
تا فاعلش باشد و کاف مفعولش و فا حرف عطف و ان حرف
شرط و تغفر فعل شرط و انت در او مستتر است تا فاعلش باشد
وجوب تا فاعلش باشد و فا جواب شرط و انت مبتدا و لذلک
متعلق باهل باعتبار متضمن بودن او معنای مستحق را و اهل
خبر انت و واو حرف عطف و ان حرف شرط و تطرد فعل شرط و
فاعلش و فا جواب شرط و من اسم استفهام مرفوع است بر ابتداء
وجمله یرحم خبرش و او مجزوم است از باب اجرای وصل مجرای وقف
و سوا حال از فاعل یرحم ای غیرک حاصل معنی انکه ای خدای من

من بنده گناهکارم نوامید تعالی التی که اقرار کننده ام است بمعاصی
وحال آنکه خوانند تو اپس اکر تو بیامرزی پس سزاوار است برای امرزش
واکر رد کنی پس کیست که رحم کند بغیر از تو وشاهد در لفظ عبد است
که مقتضای مقام این بود که بگوید انا العاصی عدول از ضمیر باسم ظاهر
که از برای استعطاف وطلب مهربان کما لا یخفی ٭ تطاول لیلک
بالاثمد ٭ تطاول فعل لیل فاعلش بالاثمد متعلق بتطاول واثمد بفتح
همزه وضم میم اسم مکانیست وبعضی بکسر همزه وتا نیز خوانده اند
حاصل معنی آنکه طول کشیده شب تو در فراق محبوب بر در
این مقام که اثمد باشد وشاهد در اینست که مقتضای ظاهر
این بود که بگوید لیلی وعدول کرده از تکلم بخطاب از باب التفات
نحن اللذون صبحوا الصباحا ٭ یوما النخیل غارة ملحاحا مبتدا
واللذون خبرش صبحوا از تصبیح یعنی آمدند در صبح پیش کسی
وواو ضمیر فاعلش ومفعولش محذوف است که هم باشد ای صبحوهم
وضمیر فاعل بر میگردد باللذون تا عاید بدش باشد وضمیر مفعول
بر میگردد بکسانیکه غارت زده وکشته شدند والصباح مفعول مطلق
از برای صبحوا مثل انبت نباتا پس جایز است که اصل فعل مزید باشد
ومفعول مطلق مجرد یا آنکه ظرف است از برای او بنابر تجرید او از
معنی صبح واراده آمدن مطلق ویوم حال از صباح مضاف بنخیل

بالنخیل

بالنخیل واوردن بیت که در آن روز قتل وغارت واقع شد ونخیل
نام موضعیست وغارة مفعول له از برای صبحوا وملحاح صیغه مبالغه
از الح یعنی بچیزی چسبیدن یعنی در او سعی کردن واو حالست
از فاعل صبحوا حاصل معنی آنکه ما آنکسانی هستیم که آمدیم ایشان را
یعنی آن طایفه را در صبح روز نخیل از برای غارت کردن اموال ایشان
در حالتیکه الحاح وسعی کننده بودیم در غارت کردن وغرض از
این بیت بیان شجاعت وجرئت خودشانست شاهد در اینست
که در اینجا با آنکه تعبیر از معنی واحد بدو طریق شده است
یکی تکلم که نحن باشد ودیگری بغیبت که واو صبحوا باشد
التفات نیست زیرا که تعبیرین هر دو بمقتضای ظاهر هستند
زیرا که موصول محتاج است بعاید واو نمیباشد مگر ضمیر غایب
یا من یعز علینا ان نفارقهم ٭ وجداننا کل شیء بعدکم عدم
یا حرف ندا ومن اسم موصول ومنادی ویعز فعل مستقبل یعنی
بصعب ویشتد وعلینا متعلق بیعز وان حرف ناصبه ومصدریه
ونفارقهم مأول بمصدر که مفارقتنا ایاهم باشد فاعل یعز باشد
ووجداننا مبتدا ونا فاعلش وکل مفعول وشیء مضاف الیه
وبعد متعلق بوجداننا وکم مضاف الیه وعدم خبر از برای وجداننا
یعنی کالعدم فی عدم الفائدة والتلذذ عنه حاصل معنی آنکه ای

ان کسی که دشوار است بر ما جدا ئی او کسی یافتن مانند چیزی ابعد
از شما نیافتن است یعنی بی شما عیش بر ما تلخ است کلبی کبی
تو بر وی بخاک پنهان باد / ان الذی سمّتنی امّی حیدرة / انا
مبتدا الذی خبرش و سمّتنی فعل و یا مفعول او و امّی فاعلش
مضاف بیا و حیدرة یعنی شیر درنده مفعول ثانی از برای
سمّتنی و تمام بیت اینست / عبل الذراعین شدید القصرة
عبل یعنی ضخیم و بزرگ و قصره یعنی گردن / اکیلکم بالسیف کیل
السندرة / کلیث غابات کریه المنظرة / ضرغام آجام عظام قسورة
اضرب بالسیف رقاب الکفرة / کیل پیمودن بکیله و سندره
کیله بزرگ و لیث یعنی شیر و غابات یعنی بیشه و کریه یعنی مکروه
و خلاف طبیع و منظر محل نظر کردن و ضرغام شیر و اجام جمع (اجمه) یعنی
نیستان و عظام جمع عظیم یعنی بزرگ و قسوره یعنی شیر درنده
حاصل معنی آنکه حضرت امیر کلّ امیر صلوات علیه جمع خیبر از حیدری باب
اعجاز نبوی بنیاد ساختن آن یعنی را بر خاء کرد بیله بود و مادر شی
تعبیر کرده بود که من را شیر نام میکشد من اجل احد ان
کسیکه نامید مرا مادر من حیدره یعنی شیر درنده و هم
من راست با زوی دراعی و بزرگ کردن میپیمایم شما را با شمشیر
پیمودن سندره که کیل بزرگ باشد یعنی بنوی شما را فنا
میکم

مثل
میکم منم شیر بیشه شدید الهیبه و منم مثل شیر نیستانی که
در او شیرهای درنده بسیار باشد میزنم بشمشیر گردنهای کفار را
و شاهد در اینست که مقتضای قاعده این بود که بفرماید انا الذی
سمته امه حیدرة تا انکه موصول بعاید بیاشد / تطاول
لیلک بالاثمد / و نام الخلی و لم ترقد / و بات و باتت له لیلة
کلیلة ذی العائر الارمد / و ذالک من نبا جائنی و خبّرته
عن ابی الاسود / تطاول فعل و لیلک فاعلش و بالاثمد
متعلق بتطاول و ان اسم مکانیست و واو حرف عطف و نام فعل
و الخلی فاعلش یعنی خالی از غم و هم و واو حرف عطف و لم حرف جزم
و ترقد فعل مستقبل از رقود یعنی خوابیدن و واو حرف عطف
و بات فعل و ضمیر در او مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد
با مرء القیس که خود شاعر باشد که بیک دفعه تعبیر از او بکاف
خطاب کرد از باب التفات و واو حرف عطف و باتت فعل و له
متعلق است بعامل مقدر تا حال باشد از لیل بر میگردد بامرء
القیس و لیلة فاعل باتت و بخوبی که مصدر بات باشد یعنی
شب بروز آورده است و کلیلة متعلق بعامل مقدر تا صفت
لیلة باشد مضاف بذی و ذی مضاف بالعائر یعنی پر از چشم
و الارمد یعنی کسیکه چشمش درد کند و او صفت ذی العائر است

و واو حرف عطف و ذالک مبتدا و مشار الیه او علم رقود است
ومن بنا متعلق بعامل مقدر تا خبر ذالک باشد وجاء فعل و نون
وقایه و یا مفعولش ضمیر در وی مستتر است تا فاعلش باشد و میکردد
بر بنا و واو حرف عطف و خبرته فعل ماضی مجهول از باب تفعیل
وتا نائب مناب فاعلش وها مفعولش وجار مجرور متعلق بخبرته
وابو الاسود بعضی کفته‌اند که پدر امرء القیس است و بعضی کفته‌اند
برادر اوست حاصل معنی آنکه طول کشید شب من در این مکان که اثمد
باشد و کسیکه بیغم بود خوابید و من خواب نکردم و نخوابیدم و شب
من نخوابید مثل شب کسیکه درد چشم داشته باشد و این بواسطه
خبریست که از برای من او را از جانب پدر من ابی الاسود که از فوت
شد یا او را کشتند وشاهد در لیلی است که بنا بر مذهب جمهور التفات
ندارد و بنا بر مذهب سکاکی در او نیز التفات هست چنانچه
در بالا حکایتی هست ﴿ هل یزجرنکم رسالة مرسل ام لیس ینفع فی
اولاک الوک ﴾ هل حرف استفهام و یزجرنکم فعل مستقبل موکد
بنون تاکید ثقیله و او از زجر است یعنی باز داشتن و رسالة فاعل
و مضاف برسل و ام حرف عطف و لیس ناقص و ینفع فعل و فی اولا
و اولاک متعلق بینفع و اولاک اسم اشاره است مثل اولئک والوک
بفتح همزه پیغام دادن و رساله فاعل ینفع و اسم لیس است بر سبیل

تنازع پس اگر اسم لیس باشد ضمیر در ینفع خواهد بود و جمله ینفع
خبر از برای لیس و اگر فاعل ینفع باشد ضمیر در لیس مستتر خواهد بود
تا اسمش باشد و جمله ینفع خبرش حاصل معنی آنکه آیا باز میدارد شما را
از نافرمانی و ترک فاکهها رسالت پیغمبر چه یا نفع نمیدهد در این
طائفه پیغام و رسالتی وشاهد در این بیت که با آنکه مشار الیه
جمع بود کاف اولاک را مفرد آورده زیرا که مخاطب کاف با مشار الیه
و فقط است زیرا که مخاطب کسیست که کلام را باو میکوید و او غیر
مشار الیه است ﴿ بکرا صاحبی قبل الهجیر ان ذلک النجاح فی
التبکیر ﴾ بکرا صیغه تثنیه امر حاضر از باب تفعیل و تبکیر یعنی
زود بیرون رفتن یعنی شب کیر کردن و صاحبی منادی مضاف
بالهجیر یعنی گرمی هوا و نیم روز و ذالک اسم ان والنجاح صفتش
یا بدلش یا عطف بیانش یعنی بمطلب رسیدن و فی التبکیر
متعلق بعامل مقدر تا خبر ان باشد و حاصل معنی آنکه شب
کیر کنید و زود بار کنید ای دو رفیق پیش از آنکه روز گرم شود
بدرستی که این مطلب که زود بمطلب رسیدن و بمنزل رسیدن
باشد در تبکیر و شب کیر است وشاهد این بیت که چون مخاطب
بکاف خطاب در ذالک غیر مخاطب در بکرا بود کاف را مفرد آورده
﴿ بای نواحی الارض ابغی وصالکم وانتم ملوک ما لمقصدکم نحو ﴾

بای متعلق بابغی و نواحی جمع ناحیه یعنی جانب و ابغی یعنی اطلب
والمقصد خبر مقدم و نحو مبتدا مؤخر و ما مشبه بلیس و نحو نکره
خبر مقدم شده است عمل نکرده و نحو یعنی جانب حاصل معنی آنکه
بکدام جانب از جوانب زمین طلب کنم وصل برای دوست من
وحال آنکه شما پادشاه هستید و از برای شما جانبی نیست
و هر زمانی در گوشه هستید از کشور کشائی و تسخیر عالم
شاهد در این بیت کرانتم که بجای انت استعمال کرده شاعر از جهة
تعظیم: طحی بک قلب فی الحسان طروب: بعید الشباب عصر حان
مشیب: یکلفنی لیلی وقد شط ولیها: وعادت عواد بیننا
وخطوب: طحی فعل و بک متعلق باو بود و نوراز یراکه طحی بمعنی
ذهب است و با از برای تعدیه است و فی الحسان متعلق بطروب
مقدم شده است از برای ضرورة شعر و طروب فاعل طحی
واو صیغه مبالغه است از طرب مثل مطلوب واو حال است
والطرب قلبیت از شدة خوف یا سرور حاصل میشود و
وبعید مصغر بعد است متعلق بطحی است مضاف بالشباب
یعنی بعد از جوانی باندک زمانی یعنی زمان پیری و عصر ظرف
بعید وقت مضاف بحان و حان فعل ماضی است یعنی قرب
و شیب فاعل حان یعنی پیری و یکلفنی فعل و ضمیر در وی مستتر

بعید

فاعلش

رب یسر ولا تعسر بحق محمد و آله

تا فاعلش باشد بر میگردد بقلب و یا مفعول اقلش ولیلی مفعول ثانی و تقریب
دتم و واو حالیه و قد حرف تحقیق ماضی بحال از برای تصحیح حالیت
وشط فعل یعنی بعد و لیها فاعلش یعنی قربها و ضمیر ها میگردد بلیلی
و واو حرف عطف و عادت فعل و عواد فاعلش و او جمع عادیه است
یعنی حادثه و دشمنان کنند و بیننا متعلق بعادت و واو حرف عطف
وخطوب عطف بر عواد و او جمع خطب است یعنی امر بزرگ حاصل معنی آنکه
بود دل که بسیار طرب و شوق داشت در طلب خوبان در وقتی
که جوانی پشت کرد و وقت پیری رسید مرا تکلیف بلیلی و دوستی
و اشنائی او میکند و حال آنکه دور شد قرب او بمن و رشته
وصال او از من گسیخته شد و برگشت حوادث و موانعی که پیش
از زمان وصل و عشق بود که برطرف شده بود در زمان وصال
و امور عظیمه بر زمان که پیش از زمان وصال من بود باز
برگشت در هجر و فنی باز مرا بوصل لیلی تکلیف میکند شاهد
در لفظ یکلفنی است که در او التفات است از خطاب در بیت
بسوی تکلم: تقی بالله لیس له شریک: و من عند الخلیفة
بالنجاح: اغثنی یا فداک ابی و امی: بسیب منک انک ذو ارتیاح
تقی صیغه مونث مخاطب از فعل امر حاضر از وقی و توقا تو کلا و اتقاء
مخاطبش زن شاعر است و بالله متعلق بتقی و جمله لیس له شریک

خال از الله ومن عند متعلق بالنجاح مقدره مقدر او وبیان آنکه است
ونجاح بمعنی بمطلب رسیدن واغثنی فعل امر از اغاثه یعنی بفریاد رس
ویا مفعولش ویا حرف ندا ومنادی محذوف است که خلیفه باشد ای یا خلیفه
وندا فعل ماضی وکاف مفعولش ولی فاعلش ولامی عطف بر لی وبسبب
متعلق باغثنی وسبب بمعنی جود ومن منک متعلق بعامل مقدره
تا صفه سبب بوده باشد وجمله انک نوادرتاح در مقام تعلیل
اغثنی وارتاح بمعنی سرور حاصل معنی آنکه اعتماد کن فوای زوجه من
بخداد وحال آنکه از برای شریک نیست پس هرچه خواهد میکند
وامر درست اوست واعتماد کن ومتوصل شو بعد از خدا بمطلب
رسیدن در نزد خلیفه بفریاد من برس ای خلیفه پدره ومادرم بفدای
تو باد بجود وعطائی از خود بدرستی وتحقیق آنکه صاحب سرور
ونشاط هستی در وقت عطا واز بسیاری سخاوت کرم را بر او دمیسرنی
وشاهد در اینست که در اینجا اگرچه انتقال از غیبت که خلیفه باشد
بخطاب در اغثنی که او نیز خطاب بخلیفه شده است ولکن چون
لفظ خلیفه در کلام مجبور که مخاطب در آن کلام زن شاعر بود
نه خلیفه پس خطاب یکی خواهد بود وشرط التفات موجود نیست
پس این کلام از باب التفات نخواهد بود وهل نرحکم الخ ترکیب
ومعنی این بیت گذشت شاهد در اینجا اینست که اگرچه انتقال از خطاب

وهل نرحکم

در نرحکم بغیبت در اولاک شده است نیز اگرچه اولا اسم
اشاره است واسم اشاره اسم ظاهر است واسم ظاهر بطریقه
وش طریقه غیبت است ولکن چون در کلام اول مخاطب بنی کنانه
بوده اند ودر کلام ثانی کرام المیس باشد فا آخر مخاطب اینها
نیستند بلکه کلام اخبار است از احوال ایشان باینکه نفع
نمیدهد ایشان را رسالة رسل پس ام بمعنی بل خواهد بود
لهذا شرط التفات موجود نیست / متی کان الخیام بذی طلوح
سقیت الغیث ایتها الخیام / اتنسی یوم تصقل عارضیها
بفرع بشامة سقی البشام / متی اسم استفهام وکان فعل ماضی
والخیام اسمش واو جمع خیمه است وبذی متعلق بعامل مقدره
تا خبرش باشد مضاف بطلوح وذی طلوح اسم موضعیست و
وطلوح نام درختیست است وسقیت فعل ماضی مجهول بناء
مکسوره والغیث منصوب بنزع خافض ای من الغیث وایتها
منادی وحرف ندای محذوف است وها حرف تنبیه والخیام
صفت او وهمزه حرف استفهام وتنسی فعل مستقبل مخاطب
وخطاب بنفس خود میکند ویوم مفعول به از برای تنسی مضاف
بجمله تصقل وضمیر در تصقل مستتر است تا فاعلش باشد
بوسیکی محبوبه وعارضیها مفعول تصقل واو تثنیه عارض است

ونونش باضافه انتا حذف شده ست ومارض دِند انهائی است
که بعد از شنایا باشد وصیقل یعنی جلا دادن وبفرع متعلق
بتصقل وفرع یعنی شاخ مضاف ببشامه واوه خت خوشبو
نیست که شاخ او را میکیرند از برای مسواک وبمعنی فعل ماضی
مجهول والبشام نائب بجای فاعلش وسقی در اصل الخیام است
ومراد در اینجا انشا است که دعا باشد حاصل معنی انکه چه
زمان بو خیمهای محبوبه در نزع طلوح ومراد اینست خوشا
زمانی که خیام در ان مکان بودند که وصل محبوب از برای
ما دست داد سیراب کرده شوید از باران ای خیمها واین فی
فی الحقیقه دعا است باهل خیام ایا فراموش میکنیم روزیرا
که جلا میداد محبوبه دندانهای خود را بشاخ درخت
بشامه سیراب کرده شوده مطلع بشام شاهد در سقیت
الغیث است که جمله مستقله است عقیب امری است بجمله دیگر
که متی کان الخیام باشد وبا یکدیگر معنی مثلا فی مربوط
اند زیرا که جمله دوم دعا است بو مسند الیه جمله اول / فکلام مثله
یبلد وفی الیاس راحة / ولا وصله بصفو لنا فنکاره منه فاء
حرف عطف ومرهم مبتدا یعنی انقطاع وصل وپیدا فعل مضا
از یدای یظهر وجمله فی الیاس راحة جمله معترضه بسیارست

ازوای

از برای دفع سؤال مقدر ووا اعتراضیه در جمله اعتراضیه
بسیار است داخل میشود وبسیار باشد که مشتبه شود بواو
حالیه وفرق میان او وبحالیه محتاج بتأمل است ونکار مصدر
منصوب است بان مقدر زیرا که فلق که در جواب شرط ونفی
واقع شود بعد از ان مقدر است مثل امر ونهی حاصل معنی آنکه
نه انقطاع بالمره از وصل محبوب میشود تا از انتظار فارغ
شوم نه وصل او صفا میدهد کاشانه را تا او را کرامی دارم وشکر
او را اکنم وشاهد در اینست که چون شاعر طالب المهوه انقطا
انقطاع وصل محبوب شد کویا کسی میکوید چه میکوید المهوه
انقطاع وصل او را پس دفع کرد این شبهه را باینکه فانه مثل
اینست که در این داخل است چنانچه مشهور است که الیاس احد
والطلاق التفات براین قسم از کلام نبی میکند / فقفی قبل
التفرق یا ضباعا / ولا یک موقف منک الوداعا / فقی فعل
امر مؤنث مخاطب وضباعا منادای مرخم اصلش ضباعة بوده است
وبعد ان مرخم شده بعد از حذف تا مبنی شده والف در او الف
الطلاق است وجایز است در او که منادای مرخم مبنی بر ضم هم بشود
وموقف اسم یک خبرش ومنک متعلق بموقف ومضاف
محذوف است در الوداع واصلش موقف الوداع بوده مثل

والوداع

ولسئل القریه حاصل معنی انکه بایست بپیش از انکه از من
جدا شوی ای ضباعه ولکن نه چنان ایستادن که ایستادن
وداع باشد بلکه راست بایست و دیگران من بپیش رود یا
وشاهد در این بیت موقف است که الا ان اسم ست ودر اصل
خبر بوده است والوداع که خبر است در اصل اسم بوده است وتقدیر
کلام اینست که ولا یك موقف الوداع موقفا منك
فانك لا تبالی بعد حول اظبی کان امك ام حمار
لا تبالی از مبالات است یعنی باك داشتن وخطاب در لا
تبالی بر وجه خطاب عام است وهمزه حرف استفهام است
وظبی اسم کان که مقدر است واین کان که مذکور است
مفسر اوست وامك خبر اوست وحمار عطف بر ظبی یعنی اهو
وحمار معروف ودر این تقدیر قلب لفظی است زیرا که ظبی
نکره است وامك معرفه واسم باید که معرفه وخبر نکره وبعضی نظم
شارح ظبی مبتدا است وجمله کان با اسم وخبرش خبر او وقلب
بحسب معنی است حاصل معنی انکه تو باك نداری بعد از
یك سال دیگر انکه ایا مادر تو اهو بوده است یا خر یعنی
جده بزرگی ونجابت مخلوط یا رذالت ونانجیبی شده است
وبزرگی انسان مردم بطرف شده است ورا وفا بی وربیت

میشود

میشود یعنی که یکسال دیگر که بگذرد کسی باك
نخواهد داشت از اینکه ملاحظه این بکند که من
اصل مند زاده ام یا بی اصلم وشاهد بملاحظه بیان ترکیب
ظاهر است وحاصل انکه قلبی که محقق است بنابر تقدیری
قلب لفظی است وبنابر تقدیری قلب معنوی است | ومهمهٍ
مغبرةٍ ارجاؤه کان لون ارضه سماؤه | واو حرف رب ونه حرف
عطف ومهمه یعنی بیابان مغبره بصیغه اسم مفعول یعنی
زمین غبار الود واو صفه بحال متعلق موصوف است انبرای
مهمه وارجاؤه نائب بجای فاعلش یعنی اطراف وزمین وکان
حرف مشبه بالفعل ولون اسمش مضاف بارض وارض مضاف
بضمیر بر میگردد بمهمه وسماؤه خبرش بتقدیر مضاف یعنی
لون سماء حاصل معنی چه بسیار دیدم در او اندک ان و
معرکه کارزار هامون میبینیکه در غبار الوده شده بود اطراف
او زمین در حالیکه گویا رنگ اسمان او زمین از کثرت
غبار که هوا بلند شده بود مثل رنگ زمین شده بود زمین
سقوراند ران دهی بهن دشت | زمین شد شش
اسمان گشت هشت | شاهد در لون ارضه ولون
سمائه است که مقدم است که از باب قلب است یعنی لون

سمانه ولون ارضند زیرا که غرض شاعر اینست که تشبیه رفلك
اسمان نماید زمین کند نعکس / فلما ان جرى سمن عليها
كما طينت بالفدن السياعا / امرت بها الرجال ليأخذوها
ونحن نظن ان لن تستطاعا / فا حرف عطف بر کلام سابق
وان مخففه از مثقله زیرا که اگر حرف مصدریه باشد ما بعدش
بتاویل مصدر میبرود وحال انکه لما باید داخل فعل شود
وضمیر شان محذوف است تا اسمش باشد وجمله جری سمن علیها
فعل فاعل ومتعلق در محل رفع است تا خبرش باشد وسمن
روغن است وضمیر علیها بر میگردد بناقه یعنی شتر وکاف حرف جر
وما ما کافه یا انکه حرف مصدری ولطینت فعل صیغه مخاطب
واصل تطیین بمعنی کاه کل مالیدن واندود کردن است وفدن
کوشک است وسیاع کاه کل والسیاع مفعول طینت والفدن
الف اطلاق است وامرت صیغه متکلم وحده جواب لما وبها
متعلق باو والرجال جمع رجل مفعول امرت ولام لام کی وان
مقدره است بعد از او وازین جهة نون یاخذوها حذف
شده است وها بر میگردد بناقه وواو واو حالیه ونحن مبتدا
وجمله نظن خبرش وتستطاعا فعل مستقبل مجهول نائب مناب
فاعلش هی در وی مستتر است بر میگردد بناقه والفش الف اطلاق است

حاصل معنی انکه

حاصل معنی انکه چون چاق شد ان ناقه در روغن بر او جاری
شد مثل انکه اندود کنی پشت بام را بکاه کل وبان چسبید چنین بچسبید
روغن باو چسبید امر کن ما مردم را که بگیرند او را وحال انکه
ما امیدوار نیستیم که ان مقدور نیست یعنی مردم قدرت وتوانائی
گرفتن او را ندارند شاهد در بالفدن والسیاع است
که از باب قلب است یعنی کما طینت الفدن بالسیاع یعنی همچنین
که اندود کردی کوشک را بکاه کل زیرا که کوشک را
اندود نمیکنند بر سیاع وکاه کل نه انکه کاه کل را اندود
میکنند بر پشت بام / ثم انصرفت وقد اصبت ولم اصب
جذع البصيرة قارح الاقدام / ثم حرف عطف وجمله بعدش عطف
بر کلام سابق وانصرفت فعل فاعل وواو واو حالیه واصبت
فعل ماضی متکلم از اصابه یعنی رسیدن وبرخوردن وواو
حرف عطف ولم حرف جزم واصب فعل مستقبل مجهول متکلم
وجذع حال از فاعل انصرفت یا لم اصب بنابر خلافی که در شرح
مذکور است مضاف بر البصیرة یعنی اگاهی وکار دانی وقارح
حال بعد از حال از باب ترادف یا تداخل یعنی اگر حال از حال
جذع باشد حالین مترادفین خواهند بود وقارح یعنی
کهنه وقدیم واقدام یعنی قدم گذاشتن در کارها حاصل

معنی آنکه بنا بر احتمال قلب آنکه من برگشتم از معرکه کار
زار در حالتی که زخم زدم و زخم نخوردم و برگشتم در حالتی
بود که تازه بصیرت و کهنه اقدام در معارک بود و چون
این معنی را دشوار نیست پس باید از باب قلب باشد
یعنی در حالتیکه کهنه کار و تازه اقدام در معارک بودم و چون
~~این معنی را دشوار نیست پس باید از باب قلب باشد یعنی~~
~~در حالتیکه کهنه کار و تازه اقدام در معارک بودم~~ یعنی ندیده
بودم در امر حرب بسیار بود و قدیمی بود و لکن تازه بمعرکه
آمده ام و بنا بر احتمال دیگر حاصل معنی اینست که من
زخم زده ام و زخم خورده نشده ام در حالت تازه بصیرتی
و کهنه اقدامی بلکه بعکس این حالت زخم خورده شده ام
یعنی در حالت کهنه بصیرتی و تازه اقدامی و بنا بر تفسیر امام
مرزوقی معنی بیت اینست که برگشتم در حالتی که زخم زدم
و زخم خورده نشده ام یا آنکه رسیدم و یافتم آنچه مقصود من بود
از قتل و غارت اعدا و مطلب دشمنان از من حاصل
نشد در حالتی برگشتم که تازه بصیرت بودم نه باینمعنی که بصیرت
نداشتم سابق و تازه تحصیل کرده ام بلکه باینمعنی که بصیرت
و دانائی در امر حرب که در سابق زمانها داشتم تازه کردم و جدید

نمودم

نمودم در حالتیکه کهنه اقدام و کهنه کار بودم در امر حرب و معارک
و از آنچه ذکر شد شاهد معلوم است حاصل معنی آنکه بعضی توهم
قلب در این بیت کرده اند و حال آنکه بنا بر تفسیر صحیح که تفسیر
مرزوقی باشد قلب در بیت نیست

وَمَنْ يَكُ أَمْسَى بِالْمَدِينَةِ رَحْلُهُ ؛ فَإِنِّي وَقَيَّارٌ بِهَا لَغَرِيبُ

واو حرف عطف جمله عطف بر کلام سابق و من اسم شرط و یک
فعل مستقبل از کان مجزوم بلم و اصلش یکن بوده است و نون در
در مضارع مجزوم کان باشتراط چند که در اینجا موجود اند حذف
میشود و ضمیر در او مستتر است که اسمش باشد و
و بالمدینة خبر مقدم و رحل مبتدا موخر و این جمله در محل
نصب است که خبر امسی باشد و جواب شرط محذوف است که
فلیمسی فانی لا امسی باشد بسبب آنکه جمله فانی و قیار الخ باشد
قائم مقام اوست و فا حرف تعلیل و یا اسم ان و متعلق بغریب
و لام حرف تاکید و غریب خبر ان و قیار عطف بر اسم ان و خبرش
محذوف است که غریب باشد حاصل معنی آنکه هر که شتر
کوچ و بار او در شهر یعنی در این شهر ماند پس بماند
و من نمیمانم زیرا که من در این شهر غریبم و قیار که شتر من
باشد ایضا در این شهر غریب است و شاهد در حذف مسند است

امسی خبر باشد و محل امسی مع اسم او که ضمیر مستتر در وی در محل نصب [illegible] خواهد

کذریب باشد که خبر قیا باشد ازبرای اختصار نحن بما عندک راض والرای مختلف نحن مبتدا و خبرش محذوف است که رضوان باشد وبما متعلق با و وعندنا متعلق بعامل مقدر تا عایدما باشد واو حرف عطف وانت مبتدا و راض خبرش وبما متعلق براض وعندک صلة وعاید وواو حرف عطف والرای مبتدا ومختلف خبرش حاصل معنی آنکه ما راضی هستیم بانچه داریم وتو راضی هستی بانچه داری ورای وسلیقه وتدبیر امور مختلف است کل حزب بما لدیهم فرحون شاهد در حذف مسند است که راضون باشد ومانی وما کنت منه ووالدی بریئا ومن اجل الطوی رمانی رما فعل ماضی از رمی یعنی انداختن ومراد در اینجا نسبت دادن بر فالست که از او قذف میگویند وضمیر در او مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بان شخص که او را نسبت بر قاداده است ویا مفعولش وما اسم موصول منصوب بنزع خافض یعنی الی ماکنت فعل ویا اسمش ومنه متعلق بریئا وضمیرش عاید بما موصول وخبر کنت محذوف است که بریئا باشد وواو عطف ووالدی عطف بر تاء کنت وبریئا عطف بر بریئا که محذوف است وواو حرف عطف ومن اجل متعلق برمانی بعد والطوی مضاف الیه یعنی دشنام

دادن

دادن نو رمی فعل ویا مفعولش وضمیر در او مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بشخص رامی مذموم حاصل معنی آنکه این مرد نسبت داد مرا بچیزی یکه زنا باشد وزدی یا الحذار این مقول باشد که من و پدرم از ان بری هستیم شاهد در حذف مسند است که بریئا باشد فیا فبمعنی کیف وارنیت جوده فکان البر والبحر مترعا فاء حرف عطف ویا حرف ندا و قبر منادی وندا کردن بقبر ازبرای اظهار تحیر است مضاف بمعن وواو اسم مدوح لحک شاعر است وکیف استفهام در محل نصب است تا حال باشد از فاعل واریت باشد وواریت فعل ماضی از باب مفاعله از موارات یعنی پنهان کردن در زمین وواو واو حالیه وقد حرف تحقیق وکان فعل ناقصه ومنه متعلق بمترعا والبر اسم کان وخبرش محذوف است که مترعا باشد واو حرف عطف والبحر عطف بر البر ومترعا عطف بر مترعا محذوف ویا آنکه این مترعا که مذکور است خبر البر است والبحر مبتدا ومترعا که خبرش باشد محذوف است وبنظر با آنکه مترعا که خبر البر است در واقع مقدم بنحو است بر البحر پس عطف شیئ بر شیئ قبل از تمام معطوف علیه نخواهد بود واتراع بمعنی پر کردن است وشاهد در بیت انجه احتمال دوم است حاصل معنی آنکه شاعر در مقام

تفجع وتحسر بممدوح ميكويد اى قبر معن چگونه پنهان كردى
جود وعطاى او را يعنى خود معن را از باب كنايه وحال آنكه
بيابان ودريا از جود او پر بود وتو با اين كوچكى چگونه چنين
بان بزرگى را جا دادى در خود / إنَّ محلًا وإنَّ مرتحلًا / وإنَّ
فى السفر إذ مضوا مهلًا / ان حرف تحقيق ومحلا اسمش وخبرش
محذوفست كه لنا فى الدنيا باشد وان مرتحلا همچنين
مگر آنكه بجاى فى الدنيا عن الدنيا است وواو حرف عطف
وان حرف تحقيق وفى السفر متعلق بعامل مقدر تا خبر مقدم
ان باشد وسفر بفتح سين باسكون فا جمع سافر است واذا
ظرف زمان متعلق بمهلا ومضوا فعل وواو ضمير فاعلش راجع
واو ازمضى است يعنى گذشتن ومهلا اسم موخر از براى ان
يعنى طول ودرنگ بعد ودورى حاصل معنى آنكه بدرستيكه
از براى ما در دنيا حلول ودرنگ قليل هست واز براى ما
بسوى آخرت از دنيا ارتحال وكوچ كردن لازم است وبدرستيكه
در سفر گذشتگان از دنيا طول ودورى هست كه
ديگر بدنيا بر نميگردند شاهد در حذف مسند است كه لنا
باشد واو ظرف است بخلاف مثالهاى سابق / ليُبكَ يزيدُ
ضارعٌ لخصومةٍ / ومختبطٌ مما تطيح الطوائحُ / لام لام امر غايب

ويبك

ويبك فعل مستقبل مجهول ويزيد نائب فاعل بجاى فاعلش
واو اسم مرديست وضارع فاعل فعل محذوفست كه يبكيه باشد
وللخصومة متعلق بضارع يعنى ذليل وعاجز مانده است وواو حرف
عطف ومختبط يعنى سائل بيچاره واو عطفست بر ضارع ومما
من تعليليه وما حرف مصدريه وتطيح فعل مستقبل از
الاطاحه يعنى هلاك كردن والطوايح جمع مطيحه بدون قياس
وفاعل از براى تطيح است وما با مصدر ميرود تا مجرور ومن باشد
وجار ومجرور متعلق است حاصل معنى آنكه بايد گريه كرده شود
يزيد ابن نهشل كه برادر من باشد يعنى بايد براو گريه كند
ذليل وبى پناه بجهة خصومت ودرشتى كردن دشمنان
با او زيرا كه يزيد همچه كسى را اعانت ميكرد وبايد گريه كند
براو سائل بيچاره كه سؤالش بجهت هلاك كردن وبرطرف
كردن حوادث ومهلكات مال او را بود وحاصل غرض از
اين بيت مدح يزيد است باينكه او ملجا وپناه درماندگان
وبيچارگان بود وشاهد در حذف مسند است كه
يبكيه باشد در جائيكه جواب از سؤال مقدر باشد
أوَ كلّما وردت عكاظَ قبيلةٌ بعثوا إلىَّ عريفَهم يتوسّمُ
همزه حرف استفهام تقريع است كه بخبر ميگردد تا عطف

جار

بمختبط

انشاء بر اخبار نشود ای استحضر و نفی و شاید استفهام
انکاری باشد یعنی الم یعرفونی یعنی هلا لم یعرفونی
از برای چه و چرا انشا ختم نمیدن مرا و او حرف عطف و ما بعدش
معطوف است بر کلام محذوف که ذکر شد و کلما اسم شرط
زمان و او ظرف است از برای وردت و وردت فعل
و عکاظ مفعولش و او اسم بازاریست چنانچه شارح
بیان کرده است و او غیر منصرف است از برای علمیت و تا
و تانیث و قبیلة فاعلش از برای وردت و بعثوا جواب
شرط و واو ضمیر فاعلش و بعث بر انگیختن است و الی
متعلق ببعثوا و عریفهم مفعول بعثوا مضاف بهم و یتوسم
فعل مستقبل از باب تفعیل و توسم یعنی حدس و فراست
زدن است و ضمیر در او مستتر است تا فاعلش باشد و میگردد
بعریف و جملهٔ یتوسم حال است از عریف یعنی صاحب اختیار
و بابای قوم حاصل معنی آنکه امام طلب میکند بلی همچنین است
هر زمانی که وارد شد قبیله بعکاظ میفرستند صاحب
اختیار و قیم بازار خودشان را که فراست و حدس میزنند
تا بشناسند مرا که منم که بر ایشان جنایت کردم و مال کسی
ایشان را تلف کردم تا از من انتقام کشند و غرض اظهار

جلادت

جلادت و جرئت و بی باکی خود است و شاهد در منو ستم
کما فاز بتخییر و میکنند لا یا الف البقم المضارب صرمتا
لکن یمر علیها و هو منطلق لا حرف نفی و یا الف فعل مستقبل
از الفت یعنی انس کرفتن و اللهم فاعلش و المضارب صفه
درهم و صرمة مفعولش لا یا لف یعنی کیسه و جیب و لکن
مخفف لکن یمر فعل مستقبل از مر و مصدر یعنی گذشتن و
و علیها متعلق بیمر و ضمیر به میگردد بصرت و ضمیر در یمر
مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بدرهم و واو
حالیه و هو مبتدا و منطلق یعنی رونده و خبرش حال
معنی آنکه پول سفید در جیب قرار نمیگیرد و لکن بر او میگذرد
و حال آنکه رونده است یعنی ما همیشه محتاج هستیم که پول
و اگر احیانا پولی هم پیدا شود ~~بزودی میخوریم و صحبتیم شاهد~~
سابق بر او فکرا از برای او کرده ایم و شاید که غرض اظهار
از بیت اظهار سخاوت و عدم محبت بمال دنیا باشد
یعنی مارا علاقه بمال دنیا نیست که هر گاه پولی از برای
ما پیدا شد بزودی میخوریم و میخوراینم شاهد در لفظ
منطلق است که از برای ثبوت است نه تجدد و حدوث
فیما و طنی آن فاتنی بک سابق ز الدهر فلینعم لساعیه

كند البال فا حرف عطف وجمله عطف بر كلام سابق
ويا حرف ندا و وطنى منادى مضاف وان حرف شرط وفات
فعل و نون نون وقايه ويا مفعولش وبك متعلق بفاتنى
سابق فاعلش ومن الدهر صفة سابق وفا جواب شرط والينعم فعل امر
غايب از نعم ينعم بمعنى متنعم وخوش وقت شدن وساكن
متعلق بفلينعم والبال فاعلش يعنى قلب ودل حاصل
معنى انكه اى وطن اكر فوت شد مرا از تو سابق از زمان
واز تو دور شدم پس خوش دل باد كسانى كه در تو ساكن
هستند   اى وطن كه چه مرا حادثه كرد از تو جدا
دل آنان كه توشان منزل شاخوش بادا   شاهد در اين بيت
كه ان استعمال در ماضى شده است زيرا كه مراد هجرت از وطن در زمان
كذشته است   وان ذهلت عما اجن صدورها فقد الهبت
وجدا نفوس رجال واو حرف وان ان وصليه وذهلت فعل
يعنى غفلت وعما متعلق بذهلت وما اسم موصول واو در معنى عبارتست
از ميل وطن وعشق محبوب واجن صيغه متكلم وحده است از اجن
يعنى پوشيدن وپنهان كردن وجنون واز اينجهة مجنون ميكويند كه عقلش
پوشيده شده وانا در او مستتر است با استتار وجوبى تا فاعلش
باشد ومفعولش باشد ومفعولش محذوفست كه ضمير باشد بر ميكردد

بما موصول

بما موصول كه متعلق بر كلام اجنه بوده است يعنى استه وصدور
فاعل ذهلت مضاف بضمير بر ميكردد بنا قها وشتران وفا جواب
شرط وقد حرف تحقيق والهبت صيغه مفرد مؤنث غايبه از باب افعال
يعنى التهاب واحراق وسوزانيدن وضمير در او مستتر است تا
فاعلش باشد بر ميكردد بنا قها ووجدا مفعول له از براى او يعنى
شوق وصيلا وعشقا ونفوس مفعول الهبت مضاف برجال
حاصل معنى آنكه اكر چه خاليست سينه شتران وغافلند از آنچه
من پنهان كرده ام ودر دل خود جاى داده ام از عشق محبوب
وميل وطن پس بدرستيكه آن شترها سوزانيدند از وجد
وشوق وعشق محبوب وميل وطن نفوس مردان چندى را يعنى
كسانيكه بر ايشان سوارند يعنى اكر چه عشق مرا شتران ندارند
ولكن خالى از عشق هم نيستند وشاهد در اين بيت ابت يعنى
ان در ماضى استعمال شده است زيرا كه مراد از ذهلت ذهول
وخلو از عشق در زمان كذشته است   ولا بد موقوف منه
الوداعا تركيب ومعنى اين بيت در باب مسند اليه در باب قلب كذشت
پس رجوع كن بانجا وشاهد در اينجا اينست كه مسند اليه نكره
ومسند معرفه است واين عجيبست ولكن چون از باب قلبست

باکی نیست زیرا که فی الحقیقه مسند الیه نکره ومسند
معرفه نیست بلکه بالعکس است یکون من اعجب الخ
وما یکون فعل ومن اعجبها خبر مقدم از برای او وعسل
اسم موخرش وواو حرف عطف وما عطف بر عسل
حاصل معنی انکه میباشد مزاح محبوبه مثل عسل در
شیرنی ومثل آب در روانی وصافی ومزاج بمعنی طبیعه وشاهد در این
که مسند که مزاجها باشد معرفه است بسبب اضافه ومسند الیه که
عسل باشد نکره است ولکن چون از باب قلب است که در معنی
مزاجها مسند الیه است وعسل مسند معیب نیست انا ابو النجم
وشعری شعری انا مبتدا والنجم خبرش واو حرف عطف وشعری
مبتدا وشعری ثانی خبرش یعنی منم ابو النجم وشعر من الان همان
شعر من است که سابق بود در فصاحت وبلاغت واب داری
ولطافت تفاوتی در او پیدا نشده است وشاهد در اینست که
اگرچه مسند الیه ومسند باید متغایر باشند بحسب مفهوم ودر اینجا
چنین نیست زیرا که مسند الیه که شعری اول باشد با مسند که
شعری ثانی باشد متحدند ولکن چون کلام مؤول است باینکه شعر
الان مثل شعری سابق در لطافت وفصاحت وبلاغت عیب ندارد
فان تکون برا من جنایته فان من نصر الجانی هو الجانی فا حرف عطف

وکان نوز

وان حرف شرط وتکونوا فعل مضارع مجزوم بلم وبواوش مجرى
افتاده است وواو اسمش وبرا خبرش واو بضم با والف ممدوده
جمع بری است مثل کرما که جمع کریم است ومن جنایة متعلق
ببرا وجنایة بمعنی کشتن است وزخم زدن یا مطلق از تقصیر
وضمیر جنایة بر میگردد بشخص جنایت کرده شده وجواب شرط
محذوف است که فلم تنصرون جانیه فانتم کاذبون فیما
ادعیتم من انا برأتم من جنایته بوده باشد وفا حرف تعلیل
که علت از برای انتم کاذبون باشد اقامه سبب مقام مسبب
شده است زیرا که نصرت جانی سبب است از برای تحقق
وظهور کذب ایشان وان حرف تحقیق ومن اسم موصول
وجمله نصر الجانی صله وعایدش وهو مبتدا والجانی خبرش
حاصل معنی انکه پس اگر شما را مدخلی نیست در جنایت و
قتل نیست پس چرا یاری واعانت جنایت کننده را میکنید
پس شما دروغ میگوئید زیرا که کسی که یاری جانی را میکند
او جانی است فرقی نیست میان او وکسیکه اعانت او را میکند
وشاهد در اینست که تعریف مسند از برای عهد وحکم کردن
بر چیزیست بامر معلوم ومعهود رأیت اسوادا غابها
الرماح رأیت فعل وفاعل واسود مفعولش ولجمع اسلات

وغاب مبتدا مضاف بضم واو بمعنی بیشه است والرماح
خبرش واو جمع رمح است بمعنی نیزه والجمله در محل نصب است
تا صفت اسود باشند حاصل معنی انکه بیرون دیدم شیرها
که بیشه ایشان نیزهای بود یعنی دیدم جماعتی راکه خود
ایشان مثل شیر بودند و نیزهای ایشان مثل درختان بیشه
بود و شاهد در لفظ الغیت که از برای شیرها بیشه معلوم است
که میباشد و معلوم نیست که این بیشه رماح است یا غیر رماح
پس بیان کرد انکه بیشه رماح است | یخوض بحر النقع عنه ماؤه
یخوض فعل یعنی فرو میرود ان ممدوح و بحر مفعولش یعنی دریا
و مراد ایجا دریا حرب است و نقع مبتدا و نقع غبار کویند و ماؤه
خبرش والجمله مبتدا و خبر صفت بحر است حاصل معنی انکه فرو میرود
ممدوح من در دریائی که غبار واب اوست یعنی اب ان دریا غبار است
یعنی در دریای حرب غوطه ور میشد و شاهد در اینست که این
بود که شاعر بکوید ماؤه نقعه مثل غبار رماح زیرا که معلوم
که از هیجا برای دریا اب میباشد نه غبار پس مناسب این بود
که انچه معلوم بود او را مبتدا قرار بدهد | هو الواهب
المائة المصطفاة | اما مخاضا واما عشارا | هو مبتدا بر میکردد
بممدوح والواهب خبرش والمائة بنصب مفعولش و جایز است

جای اضافه

جای اضافه والمصطفاة صفت المائة یعنی برکزیده شده و اما
حرف تردید و در اینجا مراد تقسیم است و مخاضا یعنی حامل
حامل اکه حالست از مائة یعنی شتر حامله و واو حرف عطف
و در اینجا زائد است از برای تاکید زیرا که اما حرف عطف است
و یک عطف دو حرف عطف نمیخواهد و عشارا عطف بر مخاضا
و عشار جمع عشراء است یعنی شتری که از حملش ده ماه کذشته باشد
و عطاء المصطفاة از فرم دویم است حاصل معنی او ممدوح
من بخشنده صد شتر است در حالتیکه انها حامله باشند
یعنی حامله باشند و هنوز داخل ده ماه نشده باشند
یا انکه ده ماه باشند شاهد در اینست که مسند معرفه است
و افاده میکند ثبوت طبیعت واهبیت مقید بمائة مصطفاة
را از برای مسند | اذا قبح البکاء علی قتیل رایت بکائك
الحسن الجمیلا | اذا ظرف متعلق برایت و او فعل و البکاء
فاعلش و علی قتیل متعلق بقبح و رایت فعل و فاعل جواب
شرط و بکائك مفعول اولش و الحسن الجمیلا مفعول ثانی
اش و الجمیل صفت الحسن حاصل معنی هر گاه قبیح باشد گریه
بر کشته شده نظر بحسن صبر و عقیده با حکمت و عدل خدا میبینم
کریه بر تو احسن و نیکو زیرا که تو را بظلم وجود کشتند با ...

صفات کامله که از برای کسی بود شاهد در این است که
تعریف مسند که الحسن باشد در اینجا از برای قصر نیست بلکه
فائده تعریف در اینجا اینست که حسن کریم بر تو امریست ظاهر
وهویدا که برای احدی پوشیده نیست   وان سنام المجد
من ال هاشم بنو بنت مخدوم ووالدک العبد واو حرف
عطف وان حرف تحقیق وسنام اسمش واو کوهان شتر را
گویند ودر اینجا مراد علو وارتفاع است از باب کنایه زیرا
که کوهان شتر در موضع بلند میباشد والمجد مضاف الیه
یعنی بزرگی ومن ال حال از برای سنام وبنو اسم ان وبنت
مضاف الیه ومخدوم مضاف الیه بنت واو نام مردیست
و واو حرف عطف ووالد مبتدا والعبد خبر شد حاصل معنی بیت بدرستیکه
بلندی جاه وبزرگی از ال هاشم پسران بنت مخدوم است که
خصمان تو ودشمنان تو باشند وتو غلام زاده ونانجیب هستی
وشاهد در اینست که تعریف مسند که العبد باشد از
برای حصر نیست بلکه از برای اشاره باین است که
عبودیت پدر تو امریست ظاهر / لهم همم لا منتهی لکبارها
وهمتهم الصغری اجل من الدهر / لهم خبر مقدم وهمم مبتدا
مؤخر واو جمع همت است یعنی رای کامل وعزم جازم وقدم ثابت

در بندگی خدا

در بندگی خدا ولا از برای نفی جنس است ومنتهی اسمش
ولکبارها متعلق بعامل مقدر وخبرش باشد مضاف
واو جمع کبیر است یعنی بزرگ وها حالیه وهمتهم مبتدا
مضاف بضمیر والصغری مونث اصغر صفت همتهم واجل خبر مبتدا
واو افعل التفضیل است از جلالت یعنی بزرگی ومن الدهر
متعلق باجل حاصل معنی انکه از برای سیدان ال رسول
خدا هست همتهائی که منتها از برای بزرگیهای انها نیست
چگونه از برای همت بزرگش منتها باشد وحال انکه همت
کوچک ایشان حضرت از دهر وروزگار از اول تا اخر یعنی
از همه دهر اهل روزگار بزرگتر است شاهد در اینست که تقدیم بعضی
که لهم باشد بر مبتدا که همم باشد از برای اینست که اراده
وبی احتیاج بملاحظه معلوم باشد که او خبر است از برای
همم نه صفت است از برای او زیرا که صفت بر موصوف مقدم
نمیشود / سَعِدَتْ بغرّة وجهک الأیّام / سعدت فعل
یعنی خشنود شد وبغرة متعلق بسعدت وغره یعنی
سفیدی ومضاف بوجه ووجه مضاف بکاف والایام
فاعل سعدت یعنی خوشوقت شد بسفیدی روی تو روزگار
واهل روزگار از طلاقت روی تو وحسن ومنظر تو در

در لحت امنادرانید شاهد در اینست که تقدیم مسند که
سعدت باشد بر مسند الیه الا ایام باشد از برای تفاؤل است
زیرا که لفظ سعدت دلالت بر خوشی باشد بر مسند الیه
میکند و قاعدهٔ تفاؤل ذکر لفظیست که دال باشد بر معنی خوشی
باشد همچنین که تطیر ذکر لفظیست که دال بدی باشد مثل
شقاوة و انذار و تخویف و ایعاد ثلثة تشرق الدنیا ببهجتهم
شمس الضحی و ابو اسحاق و القمر ثلثة خبر مقدم و تشرق
فعل مستقبل از اشراق یعنی تابیدن نور و روشن شدن
و جار مجرور متعلق بتشرق و بهجة یعنی ضیا و روشنی و جملهٔ
صفة از برای ثلثة و ممکن است که در تشرق ضمیر فاعل مستتر
باشد والدنیا مفعولش باشد بنابر اینکه اشراق متعدی باشد
چنانچه بعضی احتمال داده اند و اما آنکه ضمیر مستتر فاعل
والدنیا مفعول فیه باشد غلط است زیرا که در این صورت کلام
افادهٔ معنی نخواهد کرد که این سه چیز در دنیا خود شان
روشن هستند و اما روشنی بخشی نخواهد کرد و مبالغه
در ضیا که مطلوب شاعر است فوت میشود مگر از باب التلازم
که هر نیر منور است و شمس مبتدا مؤخر والضحی مضاف الیه
و واو حرف عطف و ابو اسحق عطف بر او و او کنیت معتصم بالله است

که یکی

که یکی از خلفای بنی عباس باشد و واو حرف عطف
والقمر عطف بر او و ممکن است که ثلثة مبتدا باشد و خبرش
محذوف باشد که تقدیر کلام این باشد لنا ثلثة
و شمس الضحی و ما بعدش بدل ثلثة باشد حاصل معنی آنکه
که سه چیز است که روشن کرده اند دنیا را به نور خود و آراسته
شده است دنیا از نور ایشان آفتاب و ماهتاب و خلیفه
که ابو اسحق باشد و مقصود بالاصالة از این بیت مدح
خلیفه است و شاهد در تقدیم مسند است که ثلثة باشد
از برای تشویق بمسند الیه

شجو احساده و غیظ عداه ان یری مبصر و یسمع واع

شجو مبتدا یعنی حزن و اندوه و حساد مضاف الیه و او
جمع حاسد است مثل طلاب که جمع طالب است و غیظ عطف
بر شجو و عداه مضاف الیه و ضمیر حساده و عداه بر میگردند
بمعتز بالله و عدا بمعنی دشمنان است و او جمع عدو است و یا آنکه
جمع است مثل قوم و ان حرف مصدر و ناصبه و یری فعل
و مبصر فاعلش و مفعول او محذوف است و او از رؤی بمعنی
ابصار است که یک مفعول است یعنی دیدن بیننده محاسنه
و یسمع عطف بر یری و واع فاعلش یعنی شنودن شنونده و مفعوله

دیسمع نیز محذوفست که اخبار ه الدلّة علی استحقاقه للخلافة باشد حاصل معنی آنکه حزن داند وحسود دان او که معترف بالله باشد وجوش سینه دشمنان او اینست که شخص بیند باشد که محاسن وخوبی های او را ادراک وشنونده باشد که اخباری که دال است بر فضل وکمال او بشنود یعنی کمالات او بمرتبه وضوح دارد که بر بیننده وشنونده مخفی نمیماند وهرچه او شهرت میکند دشمنانش محزون میشوند وسینه ایشان جوش میزند شاهد در اینست که هر یک از یری ویسمع متعدی میباشند فاما منزل لازم شده اند وکنایه اند از یری ویسمع که متعدی باشد بادعای وضوح متعلق انها بمرتبه که حذف متعلق در خصوص مقام بمنزله ذکر انست بر وجه لزوم ولو

شئتُ ان ابکی دماً لبکیته علیه ولکن ساحة الصبر اوسع واعدته ذخراً لکل ملمّة وسهم المنایا بالذخائر مولع

واو حرف عطف ولو حرف شرط وشئت فعل وفاعل وان حرف مصدر وابکی فعل مستقبل متکلم وحده وباید منصوب باشد ولکن مجزوم است از باب اجرای وصل مجرای وقف از جهة ضرورت شعر ودما مفعولش ولام جواب شرط

ویکبته

وبکیته فعل فاعل مفعول وضمیر بکیته بر میگردد به بلام وعلیه متعلق ببکیته وضمیر میگردد به پسر شاعر واو حرف عطف ولکن مخفف وساحة مبتدا یعنی فضا والصبر مضاف الیه واوسع خبر مبتدا ومن تفضیلیه محذوفست مثل الله اکبر بقرینه مقام من ساحة الجزع واو حرف عطف واعددته فعل فاعل مفعول وضمیر بر میگردد به پسرش وذخرا منصوب ذا الحالت از مفعول اعددته وملمة مضاف الیه واو اسم فاعل از الملمّ که باب انفعال باشد والمام بمعنی نازل شدن یعنی ابتلای حوادث نازله مثل پیری وکوری وسایر مانند کی ها وبلاها ی دور وکار روار حرف عطف وسهم مبتدا یعنی تیر والمنایا مضاف الیه واو جمع منیه است یعنی موت ومردن وبالذخایر متعلق بمولع ومولع خبر سهم ومولع یعنی حریص حاصل معنی آنکه اگر بخواهم خون گریه کنم بر پسر خود هرآینه گریه میکنم ولکن فضای صبر من واسع تر او فراخ تر است از فضای جزع دبی تابی من واورا یعنی پسر خود را ذخیره کرده بودم از برای در ماندن کیهای روزگار وتیر مرگ وبلاها حریص است بر ذخیره ها وانها بکس وا نمیگذارند شاهد در اینست که مفعول فعل مشیت را حذف میکنند از برای بیان بعد از ابهام مگر در جا

درجائیکه تعلق فعل مثبت بمفعولش غریب وبدیع باشد مثل
این بیت که تعلق مشیب بکریه وحزن غریبست پس باید
حذف نشود بلکه ذکر شود از برای آنکه در نفس قرار بگیرد
بواسطه تکرار ذکر فَلَمْ یَبْقَ مِنِّی الشَّوْقُ غَیْرَ تَفَکُّرِی فَلَوْ
شِئْتُ اَنْ اَبْکِی بَکَیْتُ تَفَکُّرَا فا حرف عطف ولم حرف جازم
ویبق فعل مستقبل مجزوم بحذف الف ومنی متعلق بیبق و
والشوق فاعل یبق وغیر ادات استثناء وجه انتفاع وتفکر
مضاف الیه ومضاف بیاوفا حرف عطف وتفریع ولو حرف
شرط وشئت فعل فاعل وان حرف مصدریه وابکی صیغه
متکلم وحده از مستقبل منصوب وترک نصب از باب اجری
وصل مجری وقف است بجهة ضرورت شعر وبکیت فعل فاعل
وتفکرا مفعولش حاصل معنی آنکه پس در فراق محبوبان
قدر کاهیده شده وقوای من بتحلیل رفته ودیگر شوق
وآثار عشق از برای من نمانده است بجز تفکر واندیشه پس
اگر بخواهم گریه کنم هرچه سعی کنم وچشمهای خود را بمالم نمیتوانم
بلکه بجای اشک تفکر واندیشه گریه میکنم شاهد در اینست
که بعضی توهم کرده اند که در این بیت مفعول فعل مشیت حذف
نشده است از برای آنکه تعلق فعل مشیت ببکاء وگریه تفکر غریب است

واز اینجهه

واز اینجهه مفعول شئت را که ان ابکی باشد ذکر کرد ولکن
ان قدر هست که مفعول ابکی که تفکر باشد حذف شده بجهة
قرینه مقام واین خطا وسهو است زیرا که این کلام در وقتی
صحیح است که مراد از ابکی بکای تفکر باشد وحال آنکه چنین
نیست بلکه مفعول ابکی دمعا است ومراد از بکا بکای حقیقی
وتوضیح مطلب در شرح مذکور است وغرض ما بیان معنی
شعر است بفارسی وَکَمْ ذُدْتُ عَنِّی مِنْ تَحَامُلِ حَادِثٍ
وَسَوْرَةِ اَیَّامٍ حَزَزْنَ اِلَی الْعَظْمِ کم کم خبریه وذدت فعل فاعل
از ذاد یذود یعنی دفع یدفع ومن زائده وتحامل ممیز کم مضاف
بحادث باضافه بیانیه وسورة عطف بر تحامل مضاف بایام
وجمله حززن الی العظم صفه سورة حاصل معنی آنکه چه بسیار
از ناگواریها وجور اهل روزگار از من دفع کردی وچه بسیار
شدتها وزحمتهای کاری از روزگار را که میبرید تا گوشت را
تا استخوان از من کوتاه کرده شاهد در حذف مفعول حززن است
که اللحم باشد از برای آنکه اول امر افاده کند که قطع منتهی بعظم شد
قَدْ طَلَبْنَا فَلَمْ نَجِدْ لَکَ فِی السُّؤْدُدِ وَالْمَجْدِ وَالْمَکَارِمِ مِثْلَا قد حرف تحقیق
وطلبنا فعل وفاعل ومفعولش محذوفست که مثلا لک باشد وفا

وفا حرف عطف مفید ترتیب ذکری ولم حرف جزم ونجد صیغه
متکلم مع الغیر ولك متعلق بعامل مقدر تا مفعول ثانی نجد باشد
وفی السّود متعلق است بلك باعتبار متعلق شی که مستقر باشد
وسود یعنی سروری والمجد عطف بر سود یعنی نجابت و
بزرگی والمکارم عطف بر مجد یعنی حسن اخلاق ومثلا مفعول
اوّل حاصل معنی انکه بتحقیق کما طلب کردیم وجویا شدیم
مثل ترا هیچ نیافتیم از برای تو در سروری و بزرگی و در بابت
ونجابت وحسن اخلاق مثل جود وحلم وعفت وعدالت نظیری
وعدیلی وشاهد در اینست که حذف کرد مفعول طلبنا را که مثلا
باشد تا دلالت بجد لك مثلا نجد را تعلق بدهد بصریح لفظ
مثل زیرا اگر در طلبنا لفظ مثل را ذکر کرده بود در اینجا مقام
ضمیر بود و بایست بگوید لم نجده   ولم امدح لارضیه بشعری
لئیما ان یکون اصاب مالا   لم حرف جزم وامدح متکلم
وحده از فعل مستقبل افاده استمرار است باستمرار وجوب
تا فاعلش باشد ولام حرف جر ان بعد ش مقدر است تا جمله
بتاویل مصدر ببرد پس فی الحقیقه حرف جر داخل اسم شده است
که مصدر باشد وتقدیر کلام اینست لان ارضی ایاه بشعری

متعلق

متعلق به لارضیه وضمیر در لارضیه بر میگردد بلئیما وان باب
اضمار قبل از ذکر لفظا ومعنی زیرا که لئیما مفعول امدح است تحقیقا
در رتبه پیش قبل از لارضیه است وان حرف مصدر ویکون فعل
وهو در وی مستتر است که اسمش باشد بر میگردد بلئیما واجمله
اصاب خبرش وضمیر اصاب نیز بر میگردد بلئیما وباء در ان
یکون محذوف است زیرا که حذف حرف جر بان وان قیاسی است
ای بان یکون ای باصابته مالا وجار مجرور متعلق بلارضیه
حاصل معنی انکه من مدح نکردم شخص لئیم را از برای انکه راضی
راضی کنم او را بشعر خود بواسطه انکه صاحب مالی وسیم باشد و
شاهد در اینست که حذف نکرده مفعول به امدح را تا انکه
نفی مدح را صریحا بدهد بلئیم   الی الملك القرم وابن الهمام
ولیث الکتیبة فی المزدحم   الی الملك جار مجرور متعلق
بذهبت وملك بکسر لام یعنی سلطان والقرم صفت ملك
یعنی بزرگ وسردار وابن عطف بر ملك مضاف بالهمام
یعنی صاحب همت وبزرگ ولیث عطف بر ابن والکتیبه
بضم کاف وکسر تا وسکون یا وفتح با مضاف الیه وفی المزدحم
متعلق بلیث باعتبار تضمن او معنی شجاعت را ومزدحم
یعنی ازدحام یعنی معرکه کارزار حاصل معنی انکه میرفتم در

تعلق

یعنی لشکر

در نزدیک پادشاهی که بزرگ و جلیل است و پسر بزرگ است
و شیر لشکرات در معرکه کارزار و محل هجوم عساکر شاهده
اینست که الهمام ولیث عرین ملک است و مع هذا عطف شده
نکن ولکن چون صفاتند عیب ندارد بخلاف انکه بگوئی
جانی ایشان و بشرفه بر مجد عطف تفسیری باشد بر وجه جمع
در حکم انا الذائد الحامی الذمار وانما یدافع عن احسابهم
انا او مثلی انا مبتداء و الذائد خبرش یعنی دفع کننده و الحامی
صفة الذائد و الذمار منصوب است لفظا تا مفعولش باشد
یا مجرور است لفظا با اضافه مثل الضارب الرجل و محلا منصوب است
و حامی یعنی حشامت کش و حفظ و حراست کن و الذمار یعنی
عهد و واو حرف عطف و انما ادات حصر یعنی احسابهم متعلق
بیدافع و احساب جمع حسب است صفة کمال را گویند مثل جود
و حلم و عدالت و نحو ذالک و انا فاعل یدافع او حرف عطف و مثلی
عطف بر انا حاصل معنی انکه منم دفع کننده دشمنان از دوستان
قوم و قبیله خود و دفع نمیکنند از احساب ایشان مگر من و یا کسیکه
مثل من باشد در تقویت و شوکت یعنی دفع دشمنان و انکار
ایشان در صفة کمال و اخلاق حمیده قوم خود را من میکنم و ایشانرا
انا یعنی بحجه میکوئید مانع میشوم و کسی بجز من نمیتواند انکار

کنن

کنن مگر کسی که مثل من باشد و شاهد در اینست که اگر
انما مقید حصر نبود کلام بمنزله لا یدافع الا انا بود ضمیر
متصل را منفصل نمیکرد زیرا که تا ممکن اوردن ضمیر متصل است
منفصل نمیاورند لا اشتهی یا قوم الا کارها و باب الامیر
ولا دفاع الحاجب لا حرف نفی و اشتهی صیغه متکلم از فعل
مستقبل از باب افتعال و قوم منادی مضاف و یا متکلم که
مضاف الیه باشد محذوف است بجهت دلالت کسره بر او و کارها
مستثنی و مستثنی منه محذوف است که حالات است از فاعل اشتهی
ای کائنا علی حال من الاحوال الا کارها و باب مفعول از برای اشتهی
نه کارها زیرا که در معطوف که دفاع الحاجب باشد معنی
فاسد میشود زیرا که در عطف بلا با واو باید معطوف
علیه منفی باشد گفته نمیشود جائنی زید و لا عمرو بلکه
گفته میشود جائنی زید لا عمرو و چون کارها بواسطه
انتقاض نفی با الا در مقام اثباتست لازم میآید عطف
بلا با واو بر مثبت و لو زائد در لا حرف عطف و دفاع عطف
بر کارها مضاف با الحاجب یعنی دربان حاصل معنی انکه
ای قوم میل ندارم رفتن بدر خانه امیر و دفع حاجب
و دربان امیر را مگر در حال کراهت و این استثنا منقطع است

است

زیرا که در حالکراهه دیگر اشتها و میل نمیباشد و محصول
معنی اینست که اصلا میل بد خانه امیر ندارم که بر دم و مراد
در بان منع کنند و شاهد در اینست که ادات استثنا و
مقصور علیه بر مقصور مقدم شده اند و اصل معنی بر حال خود است
کأن لم تمت حی سواک ولم تقم : علی احد الا علیک النوائح
کان مخففه از مثقله حی فاعل تمت و سواک اسم استثنی مضاف
بکاف خطاب و علی احد متعلق بتقم و الا حرف استثنی
علیک مستثنی و النوائح جمع نایحه فاعل تقم حاصل معنی آنکه
گویا نمرده است زنده بجز تو و نه ایستاده است بر احدی نوحه
کنندگان مگر بر تو یعنی چنانکه از مردن تو از برای مردم حاصل شد
از شدت و کثرت او چون حاصل از مردن دیگری نوا مضمحل کرد
و بسیاری نوحه کنندگان مصیبت کرد نه مردم نوحه بر دیگران
را از خواطرها محو کردند و شاهد در اینست که ادات استثنا
کالا باشد و مقصور علیه که علیک باشد بر مقصور که النوائح
باشد مقدم شده است و معنی بر حال خود است : وما
بقیت الا الضلوع الجراشع : واو حرف عطف و ما حرف نفی و بقیت
صیغه مؤنث مغایبه و الا حرف استثنی و الضلوع مستثنی مفرغ
در محل رفع است فاعل بقیت با شد و او جمع ضلع است بمعنی طرف

والجراشع

والجراشع جمع جرشع بروزن قنفذ و جرشع استخوان شتر و اسب
و الجراشع صفت ضلوع حاصل معنی آنکه باقی نماند از برای
شتران و اسبان از بسیاری ضعیف مگر استخوانها اطراف
بدن ایشان و شاهد در اینست که تخنیث در بقیت نظر
بظاهر ضلوع است که چون جمع است بتاویل جماعت مؤنث
و الا اصل تذکیر است زیرا که مستثنی منه مقدر شیئ است که
فاعل بقیت باشد و او مذکر است پس باید فعل
مذکر باشد و بقی باشد : اسامیا لم تزده معرفه
و انما لذة ذکرناها : اسامی جمع اسم است و او مفعول فعل
محذوف است که ذکرنا باشد و او غیر منصرف است زیرا که صیغه
منتهی الجموع است و دخول تنوین در او از جهت ضرورت شعر است
و هی در تزد مستتر است فاعلش باشد بر میگردد با سامی
و ها مفعولش بر میگردد بممدوح و معرفة تمیز از برای نسبت
زیاده بمفعول مثل فجرنا الارض عیونا ای لم تزد معرفته و لذة
مفعول له از برای ذکرناها حاصل معنی آنکه ذکر کردیم اسمها
چند از برای ممدوح که افاده نکرده ذکر انها زیادتی معرفت
او را بلکه افتاب مشهورتر از ان است که او را بکسی بشناسانی و اینست وجه اینکه ذکر کردیم انها را از برای لذت

خود وشاهد در لفظ الّا است که چون تقدیم ان بر کرنها
افاده حصر میکند تا خبرش لازم نیست از برای دفع الغنا آن
بی تاخیر مقصور علیه در انّما لازم است هر گاه حصر از
ادات دیگر مستفاد نشود مثال انشائی أهل عرفت الدار با
بالغرّيين : ودیارها خربت : وصاليات ككما يؤثفين : همزه
حرف استفهام وهل بمعنی قد وعرفت فعل وفاعل والدار مفعولش
وبالغريين بفتح غین معجمه وتشدید رای مکسوره ودو
یاء تثنیه غری بکسر راء وغریین اسم دو برای دو قبر مالك
وعقیل که دو ندیم جذیمه ابرش که یکی از سلاطین باشد
بودند واو حرف عطف وصاليات عطف بر الدار وکسرش
بواسطه اینست که جمع بالف وتا نصب او بکسره میباشد
واو جمع صالی است یعنی آتش سوخته بر افروخته وككما متعلق
بصاليات وضمیرش بر میگردد بمالك وعقیل ویؤثفین صیغه
جمع مؤنث غایبه است از فعل مستقبل مجهول از باب افعال
از قسم ناقص از اثفي یثفي اثفاء یعنی سه پایه از برای
دیگ ساختن ویؤثفین استعمال بر اصل منه ولحوق شده
مثل یوم کرمن ونون او مفتوح است زیرا که نون جمع است ونون
غریین مکسور است زیرا که نون تثنیه است وچون در هر

دو نون

وقف شده است ضرورتی ندارد حاصل معنی والله اعلم آیا
شناختی خانهائی که در غریین بودند وخراب شدند و
آیا شناختی اثنهای افروخته که از برای عقیل ومالك
بودند که دیگ پایها از برای ایشان درست کرده بودند
یعنی خانها ودیگ پایها خراب شدند وصاحبان آنها
بان جلال وثروت مردند فراموش نکنی وجهان با کسی
که دوران چه ما پایدار نیست : وشاهد در لفظ
هل است که بمعنی قد است : ساغسل عني العار بالسيف
جالبًا : على قضاء الله ما كان جالبا : اغسل یعنی اشوید
وعني متعلق باغسل واو صیغه متکلم وحده است وانا فاعلش
والعار مفعولش وبالسيف متعلق باغسل وجالبا حالست
از فاعل اغسل وعلى متعلق بجالبا قضاء یعنی حکم الله
وقدر الله است ومرفوع است تا فاعل جالبا باشد وما منصوب
المحل است تا مفعولش باشد وجمله کان جالبا صله ویا
ما اگر موصول باشد وصفتش اگر موصوف باشد ویا اگر
قضا موت است ومنصوب است تا مفعول جالبا باشد وما
فاعلش حاصل معنی بوده باشد که من عار ونك را از خود
دفع وزایل میکنم بکار بردن زدن شمشیر بر دشمنان خود

یا دشمنان در حالتیکه کشنده است بر من قضا و حکم
خدا انجیز را که کشنده است از کشته شدن در زخم خوردن
و مثل انها یا در حالتیکه کشنده موت را بسوی من انگیزن
بگیر یکه کشنده است که قضا و حکم خدا باشد و شاهد
در اینستکه اعسل لمستقبل بحال شده است که حالیا باشد
یا انکه مراد از او مستقبل است قطعا زیرا که سین و سوف حرف
استقبالند پس توهم اینکه فعلیکه مراد از او استقبال باشد
مقید بحال نمیشود فاسد است ؛ اَم کَیفَ یَنفَعُ ما تُعطی عَلوقٌ بِه
رِئمانَ اَنفٍ اِذا ما ضُنَّ بِاللَّبَنِ ؛ ام حرف عطف جمله
ما بعدش معطوف بر کلام سابق علوق شتریرا گویند که شیر
ببچه خود نمیدهد و او را بو بکشد و لو فاعل است از برای تعطی و ما
محلا مرفوعست تا فاعل ینفع باشد و او موصول است و جمله
از رئمان یا انجیب و المفعول دوم اعطیت بنا بر انکه رئمان بدل
باشد از ما یا ضمیر و در اعطا جایز است بکوئی عطا کردم او را حالا
و جایز است بکوئی عطا کردم او را باید مال و مفعول اولش حذف شده
که ولدها باشد و رئمان بکسر را و همزه بوئیدن و او مرفوع است
تا بدل از ما باشد و یا انکه مجرور است تا بدل از ضمیر باشد و یا انکه
منصوب است تا مفعول دوم باشد از برای تعطی و در این صورت

ما عبارتست

ما عبارتست از نحب و با از برای سببیت است و انف مضاف الیه
و اذا ظرف متعلق بضن و ما زایده و ضن فعل ماضی مجهول
یعنی بخل و با اللبن نایب بجای فاعلش حاصل معنی اینکه
یا انکه چگونه نفع میبخشد انچیزیرا که عبارت از بوئیدن
بچه باشد در وقتیکه بخل کرده شیر یعنی هرگاه شیر باو
ندهد و او را گرسنه بگذارد این بحث بی مصرف که بوئیدن
باشد بخواهد چکار کند ؛ سرشک از زخم پاک کردن چه
حاصل ؛ علاجی بکن کز دلم خون نیاید ؛ و شاهد در اینست
که بعد از ام کیف که اسم استفهام است واقع شده ماست و این
جایز است و جایز نیست بکوئی اکیف الحام و فیم ینقلنا کتاب
و نامل ان یکون لنا اوان م مخفف ما و فاعل اینست که
هرگاه ما مجرور واقع شد الفش را حذف میکنند و جار
مجرور متعلق بینقلنا و ما ما استفهام و همچنین فیم و ظاهر اینست
که فی در فیم از برای تعلیلست مثل فیه حبستها در کتاب شرح
را گویند که از برای سوال میباشد و او فاعل ینقلنا است و واو
نامل واو حالیه است و جمله نامل حالست از مفعول ینقلنا
که نا باشد و لنا خبر مقدم یکون و اوان اسم موخرش یعنی
زمان حاصل معنی اینکه تا بکی و از برای چه جهت نقل میکند ما را

ما داشتیم و از انجا میبرد با خا و حال انکه امل ایم نبود داریم که از
برای ماهم نهان دولتی بوده باشد یعنی غایکی خانه بر دوش
نبی خانمان و در بدر نمیخواهم بود و دیک موضع
بلند چند وقتی با نعمت و خوشکذرانی و خاطر جمع ارام بخو
هیم داشت و شاهد در الحی موفیم است که استفهام و ایجاد معنی
خود که طلب فهم باشد استعمال افتد است بلکه در استبطا
که طویل شمردن باشد استعمال شده است ومن اين تعلم
ما العرار من الرند واو حرف عطف جمله عطف بر کلام سابق
این متعلق بتدری یعنی تعلم ما ما موصوله مبتدا العرار
خبرش و او کل زرد است من الرند متعلق بعامل مقدر تا
حال باشد از برای عرار ومن از برای تبعیض یعنی عرار در
حال التنکیر بعضی از رند است یعنی همین لذ درند است
وان او قبیل است و در شکل بودن شریکند و او کل سرخ است
ولکن انچه در کنز مذکور است عرار نوعی بهار است در بیابان
و رند نام درختیست در بادیه که با ان چو بست و بعضی
درخت عود را هم کویند حاصل معنی انکه و از انجا میدانی چیز
عرار از رند یعنی تو چه میدانی که چه فرقست میان عرار
و رند یعنی کل سرخ بهتر و خوشبو تر از کل زرد است هر

هر دو خوشبو

[illegible]

هر دو خوشبویند اما این کجا و ان کجا و شاهد در اینست
که استفهام من از برای انکار است اتقتلنی والمشرفی
مضاجعی وهمزه حرف استفهام انکاری و تقتلنی فعل
و ضمیر فاعل او بر میکردد بمرد مذکور در کلام سابق
والمشرفی مبتدا و واو واو حالیه و المشرفی عبارتست
از شمیر منسوب بمشارف یمن و قاعده است که در نسبت
علامت تثنیه و جمع را حذف میکنند و بعضی کفته اند که
منسوب بمشرفست و او نام اهنکریست و مضاجع جمع مضجع
یعنی محل خوابیدن و او خبر مشرفی است حاصل معنی انکه
ایا میکشد او مرد مرا و حال انکه شمیر منسوب بمشارف یمن که
در بر ندکی مشهور است محل خواب من است یعنی در زیر
سر من است یعنی غیر منفک از من است و شاهد در همزه
اتقتلنی است که از برای انکار ما یلی اوست که تقتلنی باشد
افوق البدر یوضع لی مهاد همزه حرف استفهام بر
سبیل تقریر بجا ننا با تاثیر انکار و بدر ماه شب چهار
دهست و مهاد جمع مهد است و او در اصل کهواره است و مراد
در اینجا تختست از باب استعاره حاصل معنی انکه ایا
در بالای بدر کذاشته میشود از برای من تختها یعنی

[illegible]

تحت من در بالای بید است اسناد غابت او نعاج و لکن سزا
وار نیست که در بالای بید باشد بلکه سزاوار است که
در بالای تو باشد در بالای عرش باشد و شاهد در هر دو است
که از برای تقریر و انکار است   وَهَل يَنحَرُ الضِرغامُ قوتاً لِيَومِهِ
إذا ادَّخَرَ النَملُ الطَعامَ لِعامِهِ   هل استفهام بر سبیل انکار
و ینحر مثل ینصر از ذخیره است و ضرغام شیر است و او فاعل ینحر است
و قوتاً الخ خورده میشود و مفعول ینحر است و ادخر اصلش
اذتخر بوده است تا را قلب دال کردند و دال را در دال ادغام کردند
ادخر شد و نمل مورچه است حاصل آنکه آیا ذخیره میکند شیر قوت
یک روزه خود را بان قوت و شوکت هرگاه ذخیره کند مورچه بان
ضعف طعام یکسال خود را یعنی هرگاه مورچه بان ضعف بنیت
از قوت یکسال خود را ذخیره نکند و مطمئن بقوت خود باشد
بعد از یکسال چگونه شیر بان قوت قوت یکروز خود را ذخیره
اصلا   میکند یعنی شیر ذخیره از برای خود مطمئن است بقوت خود که هرگاه
گرسنه شد از هر جا باشد قوت خود را تحصیل میکند شاهد
در لفظ هل است که از برای انکار است   أَلا أَيُّها اللَيلُ الطَويلُ
أَلا انجَلِي بِصُبحٍ وَما الإِصباحُ مِنكَ بِأَمثَلِ   الا حرف تنبیه
ایها منادا محذوف حرف ندای و ها حرف تنبیه و اللیل صفة

ای و الطویل

ای و الطویل صفة لیل و الا حرف تنبیه انجلی صیغه مفرد مونث
مخاطبه از باب انفعال یعنی روشن شدن بای در بامثل
زائده و امثل یعنی افضل خبر ما و الاصباح اسمش و واو وما الا
صباح واو حالیه است حاصل معنی آنکه ای شب دراز روشن
شو بصبح و مرا از شدت فراق و حزن و اندوه و زنجیر هجر محبوبه
خلاص کن و حال آنکه اصباح در صبح کردن تو از برای من نفع ندارد
یعنی من شو میگویم صبح شو فی الحقیقة لغو است و طلب چیز بیفا
نده است زیرا که رنج و الم من در روز و شب یکیست و صبح تو از برای
من بهتر و افضل از شب نیست و شاهد در انجلی است
که از برای تمنی است باین معنی که در شرح مذکور است   أَسُكّانَ
نَعمانَ الأَراكِ تَيَقَّنوا   بِأَنَّكُم في رَبعِ قَلبي سُكّانُ   همزه حرف
ندا و سکان منادی مضاف بنعمان و نعمان مضاف بالاراک
و نعمان الاراک نام موضعیست و الاراک جمع اراکه است
وان درختی است که خوشبو که مسواک از ان میکنند تیقنوا
فعل امر است از باب تفعل مثل تصرفوا و ربع یعنی منزل و سکان
محلاب و سیح   جمع ساکن است مثل طالب حاصل معنی آنکه
ای کسانی که ساکن هستید در نعمان الاراک بیقین
بدانید باینکه شما در منزل دل من جا دارید که چه دوری

بظاهر از برهمن انما القلب والفواد لدیک وشاهد در همزه است
که اگرچه از برای ندای قریب است در اصل و در اینجا استعمال
در بعید شده ست ولکن از برای تنبیه براین شده ست که شما
نزدیک هستید در قلب من و از خاطر فراموش نمیشوید پس
گویا قریب هستید بنا تمیما یکشف الضباب بنا متعلق نعم
وتمیما مفعول اخص محذوف والضباب بفتح ضاد ضبابه
یعنی ابری که فرو میگیرد زمین را حاصل معنی آنکه بسبب ما
که بنی تمیم هستیم ابر الم و حزن از زمین امال مردم منکشف
و بر طرف میکند میشود و فضای ارض زمینهای ایشان سبز
و روشن میشود و شاهد در اینست که بجای انا لفظ علم ذکر
شده است که تمیم باشد انا بنی نهشل لا ندعی لاب بنی
مفعول اعنی محذوف مضاف بنهشل داوم دیست ندعی مستقبل
مجهول و جمله خبر ان حاصل معنی آنکه بدیهیستی ما که بنی نهشل
باشیم که از جهة جلالت و شان ما بر کسی مخفی نیست خوانده
نمیشویم بجهة پدر یعنی نه اینست که جلال ما از راه محض نسبت
باشد و نان پخته پدر را بخوریم بلکه ما خود بنفسه صاحب
کمالات و صفات حمیده هستیم و شاهد در لفظ بنی است که اگر
نبود میگفت تا خبر ان باشد افاده میکرد شناسانیدن خود را

ازبرای

ازبرای مخاطب پس گویا پیشتر او را نمیشناخت و کم نام مخاطب
بود و بنصب خوانده نه که بنی باشد تا مفعول اعنی مقدره
باشد افاده میکند که امر ظاهر است و من فخر میکنم باختصاص
دادن خود را باین وصف اشتهاد و خوانده نشده بجهة پدر
ایا منازل سلمی این سلماک ایا حرف ندا منازل
منادای مضاف بسلمی و سلمی مضاف معنا بیای متکلم این
اسم استفهام خبر مقدم و سلماک مبتدای موخر حاصل معنی آنکه
ای منزلهای سلمی کجاست سلمای شما کجائی ای کل کل زمانه
زندگانی من و شاهد در ندای منازلست که از باب تحیر و وله
بودن است یا ناق جدّی فقد افنت اناتک بی صبری
و عمری و احلامی یا حرف ندا و ناقه منادی مرخم اصلش
ناقه بوده است و در او دو وجه جایز است ضم و فتح و جدّی فعل
امر حاضر از جد بمعنی سعی و افنت از افنا ست یعنی نابود
و معدوم کردن و اناتک فاعل افنت انات بمعنی صبر و ابرام
و تانی و صبری بدل از یای بی و یا آنکه مفعول افنت است و یاء
زایده است و یا آنکه بمعنی فی است و مضاف مقدره است ای
اناتک فی افنائی و صبر مفعول افنت و عمری عطف بر صبری
و احلامی عطف بر عمری و او جمع حلست و او جامه ایست

که بر بالای شتر مینشانند و مفارا بر بالای او میکذارند
حاصل معنی انکه ای ناقه سعی و شتاب کن در رفتن پس
بتحقیق که صبر و ثانی و ارام تمام کرد صبر مرا و عمر مرا جامهای
کرد پشت تو افتاده ماند یعنی الم و هجر محبوبه در من سرایت
کرده است سهلست که در بالای انها هم سرایت کرده است
نزد ما را بمحبوبه برسان و از هجر خلاص کن و شاهد در اینجا
ندای ناقه است که از باب تحسر است   فیا قبر معن کیف واریت
جوده   وقد کان منه البر والبحر مترعا   ترکیب و بیان
معنی این بیت در حذف مسند کذشت پس رجوع کن بانجا
و شاهد در اینجا در ندای یا قبر است که از برای تحسر و توجع است
یَا عَیْنِ بَکِّی عِنْدَ کُلِّ صَبَاحٍ   یا حرف ندا عین منادای مضاف
اصلش یا عینی بوده است بکی فعل امر از باب تفعیل و بنای باب
تفعیل در اینجا از برای تکثیر است یعنی بسیار کریه کن حاصل
معنی انکه ای چشم بسیار کریه کن در نزد هر صباحی و شاهد
در ندای عین است که از باب تحسر و توجع است
زَعَمْتَ هَوَاکِ عَفَا الغداة کما عفی
عَنْهَا طلال باللوی و رسوم   ولا والذی هو عالم ان النوی
صبر وان ابا الحسین کریم   ما زلت عن سنن الوداد ولا

غدت

ولا غدت نفسی علی الف سواک هوی   زعمت فعل و هی
در اینجا مستتر است تا فاعلش باشد یعنی میکوید محبوبه و هوای
مفعول اول او مضاف بکاف خطاب و کاف مکسوره است
زیرا که خطاب بمعشوقه است یعنی شوق و عشق و عفا فعل هو در
او مستتر است تا فاعلش باشد یعنی کهنه شد و بیهوای و جمله در
محل نصبست تا مفعول ثانی زعمت باشد یعنی سنده پس
یعنی کهنه شده والغداة مفعول فیه از برای عفا و کاف حرف
جر و ما مصدریه کافه عفی فعل و عنها متعلق بعامل مقدر تا
حال باشد از طلال واو مقدم شده است و ضمیرش بر میکردد
بدیار و طلال فاعل عفا یعنی علامت و نشانهای خانه واقع
طلال است و باللوی متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از
طلال ایضا و با در او بمعنی فی است و لوی نام موضعیست و
رسوم جمع رسم است و او نیز یعنی نشانه خانه است و لا حرف نفی
و منفی او محذوف است ای لا عفا هوای و واو واو قسم و الذی
موصول و جمله هو عالم صله و عاید الموصول اسم ان یعنی فراق
و صبر چیزیست و ان چیز نبات معروف که تلخ است و مراد در اینجا
مطلق تلخ است و جمله ان ابا الحسین کریم عطف بر جمله ان النوی
صبر و ابو الحسین نام مردیست ممدوح شاعر است ما حرف نفی

وجواب قسم وذلك فعل وناء اسمش وعن سمن متعلق بسبق
تاخير وذلك باشد مضاف بالوداد واو جمع ... است
يعني بطريقه وداد يعني دوستي ومحبت وواو حرف عطف ولا زائده
وعلان فعل ونفسي فاعلش وعدت يعني بخالت في الغدة والحا
الف متعلق بحوم مضاف بسواي وسواى مضاف بكاف واو خطاب
بحبو سحوم فعل ضمير رواو مستتر است بخصوص رهيكره نفسي
وجمله تحوم در محل حالست از نفس واو او حوم است يعني دور زدن
حاصل معني انكه كمان كرد حبيب اينكه هوا وعشق تو در حق
او كهنه شد در صبح وذكر صبح اشارتست بنازكي الذوار دين وال عشق
همچنين كه گفته شد علامات ورسوم ونشانهاي خانها كه در لوى
بودند در حالتيكه تجاوز كردند ان علامات از ان خانها
نه چنانست قسم بان چنانكه سيكران عالم است باينكه فراق
دوستان تلخ است والى الحين كريم است كه من ذليل نشدم از طريقه
وداد دوستي محبت وصبح نكرده است نفس در حالتيكه دور بزند
در اطراف الفحاش ودوستي غير بود شاهد در عطف ان
المكبني كريم است بر ان المولى صبر نكر مناسب در ميان
عطف معطوف ومعطوف عليه نيست   وقال رحمه الله
ارسوا مزاولها   فكل مستقراء صحبي بمقلدر داخ

عطوف

عطف جمله عطف بر كلام سابق قال فعل راى فاعلش مضاف بهم
رائجينا رتفسير شارح انكسي است كه پيش از قافله رود از براي
طلب اب ونان وظاهر اينست كه مراد ... ايجاد بود باشد نه اكر
در كشتي يعني رفتن معشوق نيشود وارسوا فعل امر است از ارسا
باب افعال يعني كشتي بلنكر انداختن نزاولها از مزاولت يعني
جستجو كردن وچاره وعلاج كردن وضمير رميكردد بحر يا سفينه
يا خمر وشراب وفا حرف عطف مفيد ترتيب ذكري وكل مبتدا
مضاف بحتف وحتف يعني موت وعرض مضاف بامرء يعني
مرد وجمله يجري بمقدار خبرش وداخل كردن بي حتف ما بكه
مرد هر مردي اي واحدست ودر او تعدد نيست باعتبار
اينست كه اسباب مرك متعدد است مثل غرق وشمشير
وغيره ومثل اينها حاصل معني انكه كفت ديدم ما كشتي را لنكر
بيندازيد تا علاج حرب وچاره دعوي را بكنم وشتاب
در راندن كشتي وانداختن بيرون رفتن ميكند ومكوييد
ودوشمن را مخند اينك هر مرحى يعني هر سبب مركي
بمقتضاي عقل وقضاي الهي است پس چرا بايد قبر سيد مترس
چاره ميكند وشرباك انداختن در هر كره وعوى هلاك ميكنند
اگر تقدير شده باشد با انكه كشتي را لنكر اندازيد تا چاره كنيد

بان

بکنیم و شک و عیب او را درست کنیم و شتابی در بیرون
بردن او از دریا مکنید که مبادا عیب او زیاد شود و خود ما
و اموال ما همه تلف شویم یا اینکه کشتی را بلنگر انداختن تا
چاره و علاج شراب را بکنیم و مشغول کیف و شراب خوردن
شویم و شتاب در بردن کشتی از دریا مکنید بجهت واسطه
عیش را بر ما تلخ مکنید و از غرق مترسید زیرا که اجل هر
کس بمقتضای تقدیر الهی است و معنی اولا ظاهر است
و شاهد اینست که چون در میان جمله ارسوا و مزاولها
کمال انقطاع بود بواسطه انکه ارسوا انشاء است و جمله
ولها خبر از این جهة بفصل اورد نه بعطف اقول لک
ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما
اقول فعل و فاعل و لک متعلق باو و ارحل محل فعل امر یعنی کوچ کن
دیگر و لا تقیمن فعل نهی مؤکد بنون تاکید ثقیله یعنی اقامه
مکن و عندنا متعلق باو و واو حرف عطف و الا مرکب از ان
شرطیه و لا نافیه یعنی و ان لا ترحل فکن و فاء جواب شرط
و کن فعل و انت که مستتر است در او اسمش و مسلما خبرش
و فی السر متعلق بمسلما و حاصل معنی انکه میگویم از برای او
که برو و اقامت مکن در نزد ما البته و الا اگر اقامت میکنی پس

مسلم باش

مسلم باش در ظاهر و باطن یعنی مثل مسلمانان نه مثل منافق
که در ظاهر مسلمان است و در باطن کافر و تو همچنین مباش
که در ظاهر دوست باشی و در باطن دشمن و شاهد در اینست
که فصل کرد میان جمله ارحل و جمله لا تقیمن عندنا از برای
انکه در میان دو جمله کمال اتصالست زیرا که جمله ثانیه بمنزله
بدل است از برای جمله اولی اقسم بالله ابو حفص عمر ما
مسها من نقب و لا دبر اقسم فعل ماضی از باب افعال و بالله
متعلق باو و ابو حفص فاعل اقسم و عمر عطف بیان حفص و ما
حرف نفی و جواب قسم و مس‌ها فعل مفعول و ها بر میگردد بناقه
و من زائده و نقب در محل رفع است تا فاعل مس باشد و واو
حرف عطف و لا زائده و دبر عطف بر نقب و نقب بفتح قاف یعنی
سوراخ و دبر بفتح دال یعنی ریش شدن و تظن سلمی اننی ابغی بها
بدلا اراها فی الضلال تهیم واو حرف عطف جمله بعدش عطف بر کلام
سابق و تظن فعل و سلمی فاعلش و جمله انی در محل نصب است تا
تا مفعول تظن باشد و ابغی یعنی طلب و بدلا مفعول ابغی و اری
فعل متکلم مستقبل انا مستتر است تا فاعلش باشد و ها
مفعول اول و فی الضلال متعلق بتهیم و جمله تهیم در محل نصب است
تا مفعول ثانی اری باشد و تهیم از هیم است یعنی تحیر

وسرکردان حاصل معنی انکه کمان میکنند محبوبه بانکه من طلب
میکنم معشوق بدل او ولکن در این کمان سهو کرده است ومن ره
میپایم او را اکر در وادی ضلال و کمراهی متحیر و سرکردانست یعنی
خطا کرده است در این کمان وظن بد بمن برده است وکویا غوا
نیده است ان بعض الظن اثم لکن شاهد در اینست که عطف نکرده
الاهدای بجمله تظن بجهت انکه اکر عطف توهم این بود که عطف
باشد بجمله ابغی واین هم از جمله مظنونات سلمی باشد وحال انکه
چنین نیست : قال لی کیف انت قلت علیل : سهر دائم وحزن
طویل : ترکیب ومعنی این بیت در اول احوال مسند الیه کذشت
وشاهد در اینجا در اینست که چون جمله سهر دائم بمنزله جوابست
از سوال از علت حکم مطلقا از انجهت وصل نکرد بلکه فصل کرد :
زعم العواذل انني في غمرة : صدقوا ولکن غمرتي لا تنجلي زعم فعل
قلب والعواذل فاعل یعنی از جماعت ملامت کنندهء وانني في غمرة
جمله در محل نصب است تا مفعول زعم باشد وغمره یعنی شدت والم و
رنج وجمله صدقوا جواب از سوال مقدر که راست کفتند ام کذب بوده
واو زائد ولکن حرف عطف واو مخففه از مثقله است وغمرتي مبتدا
وجمله لا تنجلي خبر یعنی تنکشف حاصل معنی انکه کمان کردن جماعت
ملامت کننده که من در شدت و رنج هستم ودر این کمان مصاب و

وصادق

وصادق هستند ولکن اکر کسی کمان کند که غم و رنج از برای من
برطرف شدنی است خطا کرده خواهد بود واین درد درمان
ندارد مکر علاج دل خسته ام خدا بکند شاهد در اینست
که چون جمله صدقوا جواب است از سوال مقدر فی کران
سوال مقدر غیر سبب حکم است زعمتم ان اخوانکم قریش
لهم الف ولیس لکم الاف اولئك اومنوا جوعا وخوفا وقد
جاعت بنو اسد وخافوا زعمتم فعل وفاعل وجمله ان اخوانکم
قریش مفعول زعمتم ولهم خبر مقدم والف مبتدا مؤخر والف یعنی
خو کردن وانس کرفتن واو حرف عطف وجمله لیس لکم الاف عطف
بر لهم الف والاف مصدر باب مفاعله است مثل هو الف یعنی
با یکدیکر خو کردن واولئك مبتدا اومنوا فعل ماضی مجهول
وواو نائب بجای فاعلش وجوعا منصوب بنزع خافض ای من
جوع کما قال الله تبارك وتعالی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف
وخوفا عطف بر جوعا وواو حالیه وقد حرف تحقیق وجاعت فعل
وبنو فاعلش مضاف باسد وخافوا عطف بجاعت حاصل
معنی انکه کمان کردید شما که بنی اسد باشید اینکه شما با قریش
برادر وخویش هستید سهو کرده اید ودر این کمان کاذب ومخطی
هستید زیرا که از برای ایشان الف وانس هستند بایکدیکر

بواسطه دو سفری که میکنند و فوق سعید را مرو کند ران ایشان
حاصل میشود و این بالبدیهه باعث و خوکرفتن ما یکدیگر است
همچنانکه فقر و مسکنت باعث نفرت و فرار از یکدیگر است و از
برای شما این موالفت و انس با یکدیگر نیست باعتبار فقر
و بی چیزی و مسکنت پس میان شما و قریش ربطی نیست و
دیگر آنکه ایشان که دانسته اند شده از جوع و خوف بمقتضی نص
کلام خدا و شما که بنی اسد باشید که تشنه و ترسان هستید
مشاهده رفت که استیناف بنا مترکه که کفتیم باشد صفت

اصبح ۲

فلما اصبح الشر وامسی وهو عریان   ولم یبق سوی العدوان
دناهم کما دانوا   فا حرف عطف و ترتیب خارجی و جمله عطف
بر کلام سابق و اصبح یعنی ظهر ظهورا تاما و فا حرف عطف و ت
تعقیب ذکری زیرا که شام کردن در حالت عریانی در وجود خارجی
بعد از ظهور شر نبود بلکه در شب این کلام بعد از کلام اول است
وامسی فعل وهو در او مستتر است بر میگردد به شر اسمش
باشد و جمله وهو عریان خبر امسی و چون تشبیه حال شر است
و او حالیه داخل شده است و هو مبتدا و عریان خبر هی و عریان
بودن شر کنایه است از ظهور تمام عداوت و دشمنی مثل آنکه
شخصی برهنه ظاهر است واو حرف عطف و لم حرف جزم و یبق فعل

وسوی

واو از دان یدین است و نا فاعلش و هم مفعولش و کاف حرف جر و
تشبیه و ما مصدریه ۲

وسوای فاعلش مضاف بالعدوان و دنا جواب لما
و دانوا یعنی و کافه یا آنکه مصدریه و دانوا فعل و فاعل
حاصل معنی آنکه ما با قوم بنی ذهل مدارا کردیم در بدو
از ایشان عداوت کردند و ما مماشاة کرده بودیم
و گفتیم شاید اصلاح میان دو قوم بشود و قوم برادری
کرده میان ایشان بود بر کردند پس و تعصب کرده و عداوت
در میان ما ظاهر شد مثل شخص عریان و دیگر چاره پذیرفته
بر داشتن جز او و پاداشت دادیم ایشان را بنوعی که ایشان ما را جزا
و پاداشت داده‌اند یعنی هر چه ایشان کردند ما نیز کردیم شاهد
در اینست که جمله و هو عریان خبر امسی است و واو حال است
فلما احسینا الطافیهم بحجی   عجوت وادهنهم ما الکلا ناری
عطف لما حرف توقیف و خشیت فعل و فاعل و الطافیهم مفعولش
و ادجع الطفار است و الطفار جمع ظفر است و ظفر ناخن است و
و لکن در اینجا استعاره است از صلاح و نحوت فعل و فاعل جواب لما
و واو حالیه و ادهنهم فعل و فاعل و مفعول و ما الکا مفعول ثانی
او زیرا که دهن دو مفعولی است حاصل معنی آنکه پس در وقتیکه
ترسیدیم از اسباب جنگ با ایشان نجات یافتیم در حالتیکه
دهن دادیم با ایشان مال را دیگر بیا نخورد از دستایشان

خلاص کردیم وشاهد در اینست که جمله واو هم فعل مضارع مثبت است وحال واقع شده است وبا واو نیست أَفَادُوا مِن دَمِي دَمَهُمْ

علیّ وکنتُ وما یُنَهْنِهُنِي الوعید افادوا فعل واو ضمیر

فاعلش و میگردد بمصعب وبرادرانش مصعب و افادة بمعنی

قصاص کردنست ومراد در اینجا اداده قصاصست ای اداوا

الاقادة ودمن دم متعلق باقادة وواو حرف عطف وتوعد وعطف

بر اقادة نون نون وقایه یا مفعولش واو ضمیر فاعلش وتوعد

بمعنی ترسانیدن وبیم کردنست و واو حرف عطف وکنت فعل

وتا ضمیر فاعلش وکان تامه است واو واو حالیه وما حرف نفی

وینهنهنی فعل رباعی مجرد یعنی ما منعنی عما کنتا فعل سابقا والو

فاعلش حاصل معنی آنکه اراده کردند مصعب و برادرانش که

قصاص کنند از من وخونی که از ایشان بر من بود تلافی کنند

وترسانیدند مرا و دیافت شدم من در حالتیکه منع و دفع نکرد

وعید ایشان از انچه من سابق بر این میکردم از جنایات وشاهد

در اینست که جمله ینهنهنی فعل مستقبل منفی است وبا واو است

وحال واقع شده است پس توهم آنکه فعل مستقبل منفی که حال

واقع شده است باید که واو نداشته باشد بیجاست أُصَدِّقُهُ

فی رَیْبِهِ وَقَدْ اَرَتْ صحابة موسی بعد آیاته التسع اصدقه

فعل متکلم

فعل متکلم وحده از مستقبل از باب تفعیل وضمیر منصوب

ومیگردد بسر بنی در بیت سابق وانا نبست نبی من الله

العریان لبس من بذی شرع یخبرنا ان الشعوب الی الصدع

وفی ریبه متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از فاعل اصدقه

وواو حالیه وقد حرف تحقیق ارت فعل وصحابه فاعلش وموسی

مضاف الیه وبعد متعلق بارت مضاف بآیات واو مضاف

بضمیر والتسع صفت آیات ومراد از نبی مطلق خبر داهند است و غراب

جمع غرابست یعنی کلاغ وشعوب جمع شعبست یعنی کروه که تفرقه

وصدع یعنی جدا شدن حاصل معنی آنکه خبر دهنده از کلاغ نها

که صاحب شرع نیست خبر میدهد ما را آنکه طوایف

وکروهها ناظر بسوی جدائی ومردن هستند ومن تصدیق میکنم

او را در حالتیکه بدوم تیره وشک هستم چه کونه شک نداشته باشم

وحال آنکه شک کردند صحابه موسی ع بعد آنکه او نه معجزه ان جلب

برای ایشان آورد شاهد در اینست که زمان تصدیق شاعر

وزمان امتراء وشک موسی بسیار از یکدیگر دور بودند

پس چگونه امتزاج حال میشود از فاعل اصدقه ولکن ذکر قد این ا

استبعاد را دفع کرد اذا انتبت اما بروان تسئله وجدته

حافظ صرا مجبور الکرم اذا ظرف متعلق بوجدت وانتبت فعل

تا فاعلش وایام وان مفعولش وجمله نسا الرحال الا فاعل اتیت
وحجت جواب شرط وتا فاعلش وها مفعولش حاضرا خبر مقدم
والجود مبتدا موخر والکرم عطف بواو وجمله حاضرا الجود والکرم
در محل نصب است تا حال باشد از مفعول حجت حاصل معنی
انکه هر کاه امدی ایام را در حالتیکه سوال میکنی او را
میبابی او را در حالتیکه جود وکرم هر دو نزد او حاضر هستند
واین کنایه است از سخاوت او شاهد در اینست که حاضرا الجود جمله
اسمیه است وبی واو است ولکن چون خبر که حاضر باشد بر مبتدا
که الجود باشد مقدم شده است پس کانه حال مفرد است که حاضرا باشد
اذا انکرتنی بلدة او نکرتها خرجت مع البازی علی سواد
اذا ظرف متضمن معنی الشرط متعلق بخرجت وانکر تنی فعل ومفعول
وبلدة فاعلش ای لم یعرفنی اهل بلدة واو حرف عطف ونکر فعل
فاعل وها مفعولش وخرجت جواب شرط ومع البازی متعلق
بخرجت والبازی یعنی باز ناو مخصوص است که صبح بسیار زود بیرون
میرود علی حرف مقدم بر سواد مبتدا موخر وجمله در محل نصب
تا حال باشد از فاعل خرجت حاصل معنی انکه هر کاه من وارد
شهر بشوم واهل ان شهر مرا نشناسند ویا من اهل انرا
نشناسم بیرون میروم در حالتیکه هنوز سیاهی شب هست
یعنی شب کی

یعنی شب کیه هیکم واز انجا بیرون میروم وانتظار روشن شدن
صبح را نمیکشم شاهد در اینست که جمله علی سواد جمله اسمیه است
حال واقع شده است وبی واو است وان امرء اسری الیک ودونه
من الارض موماة وبیداء سملق امرء اسم ان وجمله اسری
خبرش وضمیر در اسری مستتر است تا فاعلش باشد برمیکردد بامرء
والیک متعلق باسری یعنی شب راه امد در حالتیکه دونه متعلق
بعامل مقدر تا خبر مقدم باشد وضمیر برمیکردد بامرء ومن الارض
متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از موماة زیراکه او در حقیقت فاعل
ظرف است که دونه باشد اکرچه بحسب ظاهر مبتدا است ومن من
الارض من بیانیه است وموماة مبتدا موخر یعنی صحرا وبیداء
عطف بر موماة یعنی بیابان وسملق صفت بیداء یعنی مساوی وهموار
حاصل معنی انکه بدرستیکه در پشت راه امد بسوی تو در حالتیکه
وحال انکه در نزد او صحرا وبیابانیست مساوی بود از زمین یعنی
بارنجت ورنج بسیار بخدمت تو امده است ومستحق احسان
بسیار است وشاهد در اینست که جمله دونه موماة خبرش
وظرفست ومقدم شده است وبا واو است فقلت
عسی ان تبصرینی کانما بنی حوالی الاسود الحوارد ما جمله
عطف بر کلام سابق وعسی فعل از افعال مقاربه وان

وان حرف مصدری وتبصرینی صیغه مفرد مونث مخاطب است از
فعل مستقبل از ابصار که یا با فعال باشد ونون نون وقایه یا مفعولش
ویای اول ضمیر فاعلش وکان حرفی از حروف مشبهة بالفعل وما کافه
از عمل وبنی مبتدا، واصل بنی بنوی بوده است واو ویاء در یک کلمه جمع شدند
سابق ساکن واو را قلب بیا کردند ویا را در یا ادغام کرده شد بنی شد
ویای بنی بنوی یا متکلم است ونون بنوی باضافه حذف شده است
وحوالی یعنی اطراف حالست از بنی زیرا که در کان معنی فعل هست که
تشبیه باشد والاسود جمع اسد است یعنی شیر واو خبر مبتداست
که بنی باشد والحوارد جمع حارد است یعنی جماعت حارده زیرا که
فاعل وصفی را بر فواعل جمع نمیبندند حارد یعنی غضب وجمله بنی
الاسود مبتدا وخبر حالست از مفعول تبصرینی وجمله تبصرینی
تاویل مصدر میرود تا اسم بنی باشد حاصل معنی آنکه بمن گفتم
از برای آن ضعیفه یا محبوبه باذن ختم شاید که بلنگی بچه هیبت
مراد حالتیکه گویا پسران من در حالتیکه در اطراف وجوانب
من باشند شیرها غضبناک باشند یعنی شاید که مرا پشت
قوی وباجلال تمام ملاحظه کنی وشاهد در اینست که در جمله
اسمیه که حال واقع شده است که جمله بنی الاسد باشد کان
داخل شده لهذا نیکو شده نه واو والا نیکو نبود والله
یبقیک لنا سالما ای برداک تبجیل وتعظیم واو حرف عطف

بر کلام سابق

بر کلام سابق والله مبتدا ویبقیک خبرش ولنا متعلق باو وسالما
حال از مفعول یبقیک وجمله برداک تبجیل وتعظیم نیز حال از او
تا از احوال مترادفه باشند یا از ضمیر سالما تا از احوال متداخله
باشند وبرداک تثنیه برد است ونونش باضافه افتاده است
واو مبتدا است وتبجیل خبرش وتعظیم عطف براو وبرد یک نوع
جامه است وتبجیل وتعظیم هردو یک معنی دارند حاصل معنی آنکه
خدا باقی بدارد ترا از برای ما در حالتیکه صحیح وسالم باشی
در حالتیکه دو جامه تو یکی تبجیل باشد ودیگری تعظیم یعنی
همیشه معظم ومکرم وتعظیم وتبجیل مشتمل بر دو باشند مثل اشتمال
برد بر لابس او وشاهد در اینست که ترک واو در جمله برداک تبجیل
وتعظیم نیکو وحسن شده است بجهت وقوع او بعد از حال مفرده
که سالما باشد ای وجدته حاضراه الجود والکرم ای ترکیب ومعنای
این بیت گذشت وشاهد در اینجا اینست که چون ضمیر در خبر جمله الحالیه
است که حاضراه باشد واین خبر هم در صدر واقع شده است حکم
بضعفا ونمیشود بی واو نیکولت نصف النهار الماء غامر
نصف فعل یعنی دور شد که غواص وفاعلش ضمیر مستتر است
در نصف که فاعل است بر میگردد بغواص والماء مبتدا و
وغامر خبرش مضاف بضمیر وغامر یعنی فرو گیرنده وغرق کننده

وجمله حال از فاعل بصف کنخواهی باشد وفرد دیگر اینست ودرفیقه

بالغیب لا بدری حاصل معنی آنکه بصف کرد غواص یعنی آنکسیکه

در آب دریا فرو میرود از برای بیرون آوردن جواهر و در تا یعنی از هیچ

ناظر در زیر آب بود و حال آنکه رفیق او عالم بغیب نبود و نمیدانست که چه آمد

بر سر رفیقش در زیر آب شاهد در اینست که جمله لا یدری جمله

اسمیه است و حال واقع شده است و ضمیر در صدر جمله نعت از آن

ضعیفست ابحار المناسب والعیش خیر فی ظلال النوک

ممن عاش کدا واو حرف عطف جمله عطف بر کلام سابق والعیش

یعنی زندگانی کردن مبتدا و صفتش محذوف است کالناعم یا

والناعم یعنی توانگری والعیش مقدر است و مراد از ناسم فاعل

یعنی عایش ناعم خبر است و فی ظلال متعلق بعایش والعیش مضاف

بالنوک وظلال یعنی سایه بان و نوک یعنی احمق و بی عقل

و ممن متعلق بخیر بحذف مضاف یعنی من عیش من عاش کدا

وجمله صله وما یعنی من وکدا یعنی تعب و رنج وکدا مصدر مبنی

از برای مفعول است تا حال الا باشد از فاعل عاش حاصل معنی آنکه

شخص زندگانی کننده توانگر که عیش او در سایه بان جهل

وحماقت باشد بهتر است از کسیکه عیش کند در سایه

عقل بینش

وخیر

عقل و بینش با رنج و زحمت و غرض شاعر اینست که ترجیح بدهد

لذات جسمانیه را مثل جماع کردن و پلو خوردن و لباس خوب

پوشیدن بر لذات روحانیه مثل ادراک کمالات و این مطلب

اگرچه در نزد کملین و صاحبان عقول صحیحه سخیف و مردود

و فاسد است ولکن بنای اکثر اهل روزگار بر اینست و اما

معنای که شارح از برای این بیت کرده است و با و منتقل شده آنست

اینست که عیش بهتر از عیش با عقل است زیرا که چون عاقل تدبر

و تامل در عواقب امور میکند عیش بر او تلخ میشود بخلاف

جاهل اینجا که غفلت است همه ذوق و راحت است ولکن

اوست بلا در بلا بود. شاهد در اینست که بیت وفا با صل

مراد شاعر نمیکند زیرا که مراد شاعر از العیش عیش با نعمت است و مراد

کما عاش کدا فی ظلال العقل است و اینها از کلام مفهوم نمیشود

وقد تبت الادیم لو اهبته والقی فوقها کنبا دمبنا او ارن

عطف و جمله عطف بر کلام سابق قددت یعنی قطعت و ضمیر

در او مستتر است بر میگردد به بالله که اسم زنیست که برادر

شاعر را کشته تا فاعلش باشد والادیم مفعولش یعنی پوست

ورا هیته تثنیه راهشت و نونش با ضافه افتاده است

و راهشین دو رگی هستند در باطن دو ذراع و ذراع از سر

انکشت تا با ذراکوبند وضمیر را هستیم بو میکرد بجد بمو
و راهستیم جار مجرور متعلق بعامل مقدر تا حال باشد الالائیم
و وا و حرف عطف والفی فعل یعنی وجد وضمیر فاعلش بو میکردد
یعنی بمد و قوله مفعول ثانی اولش مضاف بضمیر لو راجع است
بو نبا و کن با مفعول دوم الفی و مینا عطف بر کن یا وکن بین میین
هر دو بمعنی دروغ گفتن حاصل معنی آنکه بو یا کنگا پوست
دو رنگ باطن دست جن بمیره و یا فت جن بمیر قول با رها دروغ
و نیز یا نیکی و را وعده احسان داد و او را بسوی خود
خوانند و بعد از آن فتی با خلف وعده کرد و با اجتناب
کرد و شاهد در اینست که کذب و مین هر دو یک معنی دارند
واحد هما بینا نکنند از دیگری هستند و جمع میان هر دو تاکید
زاید و معنی نیست و این طویل است ؛ ولا فضل فیها للشجاعة
والندی و صبر الفتی لولا لقاء شعوب ؛ واو عاطفه و لا
نافیه جنس و فضل اسمش و فیها خبرش و ضمیر بر میکردد بدنیا
وللشجاعة متعلق بمتعلق فیها والندی عطف بر شجاعة یعنی
جود و صبر عطف بر ندی مضاف بضمیر بالفتی و لولا لولای
امتناعیه یعنی از برای امتناع جواب اگر عدم فضل باشد از برای
مذکورات بجهة وجود جواب اگر لقاء با شعوب باشد و لقاء

مبتدا مضاف بشعوب و او موت است و شعوب بانکه مضاف الیه است
باید با لفتح خوانند زیرا که آخرش مفتوح است و خبر محذوف است بجهة
آنکه غیر منصرف است و جرش بفتح است و شین شعوب مفتوح است
و خبر محذوف است که موجود باشد و جواب لولا محذوف است
بقرینه کلام سابق ای لولا لقاء لا فضل حاصل معنی آنکه اگر ملاقات
موت نمیبود و از برای انسان مردن نبود فضلی و زیادتی در دنیا
از برای شجاعت نسبت بجبن و از برای جود و عطا نسبت با لمنع و بخل
و از برای صبر نمودن در مصائب و بلیات نسبت ببیتابی نبود یعنی
چون شخص شجاع احتمال کشته شدن را میدهد و مع هذا
اقدام در مهالک میکند لهذا ممدوح است و اگر احتمال مردن او
نمیداده دفتی بمیدان کار زار کاوی نبود همچنین صبر کننده با
بانکه احتمال میدهد که بلیه او زیاده شود و آخر بمردن منجر
شود یا آنکه بقرض نیاد نشدن هم تا حیات دارد با آن حال
باشد و هرگاه یادش خود بر سر حسرت بعضی چیزها
در دلش بماند مع هذا صبر میکند باعث فضل او میشود
و اما اگر صبر است که مردن نیست و الم او برطرف میشود
فضل از برای صبر او نبود و همچنین معطی و بخشنده مال چون
میداند که موت هست و مع هذا بذل میکند با احتمال آنکه

فقیر شود و دیگر مال از برای او پیدا نشود و با فقر همه در بذل او باعث قصد نمیشود واما اگر میدانست که مردن نیست وهمیشه در دنیا خواهد بود وبا زیک وقتی مال از برای وی پیدا میشود بذل مال فضلی نداشت شاهد در اینست که در بیت حشو مفسد هست زیرا که در لفظ ندی زاید است زیرا که با انکه مردم میدانند که هرکز نخواهد مرد وهمیشه خواهد بود ودایم محتاج بمال خواهد بود ومع هذا بذل مال میکند این باعث فضل او میشود بخلاف انکه اکر یقین بمرک داشته باشد چون میداند که همیشه نخواهد بود ودایم محتاج بمال نخواهد بود عطای مال او برای او اسان بود میشود پس در دنیا بر تقدیر وجود موت فضل از برای وی نیست بعکس شجاعت وصبر پس یک حکم دو کردن همه مفسد معنی است ولکن بنا بر معنی که اول ذکر شد که معنای این چنین باشد این بحث مد فوع است ودر بیت شاهدی نخواهد بود نحو کل ان اکلت واطعم اخاک فلا الزاد یبقی ولا الاکل فا حرف عطف وکل فعل امر وان حرف شرط واکلت فعل متکلم وحده وواو حرف عطف واطعم فعل امر واخاک مفعولش مضاف بکاف وفا حرف عطف ولا حرف نفی والزاد مبتدا وجمله یبقی خبرش

بلکه مفسد معناست زیرا که بر تقدیر عدم موت از برای وجود فضل هست صح

وواو حرف

واو حرف عطف ولا زاید ونه والاکل عطف بر الزاد حاصل معنی انکه پس بخور اکر من خوردم واطعام کن وبذل کن ببرادرت چه زاد که مال باشد میماند ونه خوردن مال وبغلیط امر بخوردن بان اکلت که اکر من خوردم تو بخور فانده او حکم بشیء بدبیت و بهان است با دعای اینکه خوردن من سبب است از برای لزوم خوردن تو زیرا که من عاقل هستم بزعم تو ومن غیبت نمیخرم وبذل نمیکنم وتو میدانی که من بذل میکنم ومیخوردم بنابر انکه بکویم که ان دو معنی مجازی که ماضی مباشد استعمال شده است نظر بقطع بو بوقوع پس خوردن تو دلیل است از برای لزوم خوردن وخوانیدن وشاهد در اینست که این بیت دلالت میکند بر انکه از برای عطا چندان فضلی نیست وجود چندان اشکالی ندارد زیرا که انسان میمیرد ومال تمام میشود ا فاعلم علم الیوم والامس قبله ولکنني عن علم ما في غد عمي فا حرف عطف واعلم فعل متکلم وحده وعلم الیوم مفعول مطلق نوعی اذا علم یا مفعول به یعنی احصل علم هذین الیومین والیوم مضاف الیه والامس عطف بر الیوم وقبله در محل نصب است تا حال باشد از امس وحال از مضاف الیه در صورتی که مضاف بما هو معمول عامل در او باشد جایز است وضمیر قبله بیوم بر میکردد وواو حرف عطف

ولکن حرفی از حروف مشبهه بالفعل ویا اسمش وعن علم متعلق
بعی ومضاف بما موصول وفی عده متعلق بعامل مقدر که صله
وعاید ما باشد ومی خبر لکنتی واو صفت مشبه است مثل ختن
ومی یعنی جاهل ونادان شاهد در اینست که لفظ قبله حشو غیر
مفسد است زیرا که معلوم است که قبل از دیروز امروز دیروز است فانك
کالليل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتای عنك واسع
فا حرف عطف کاف اسم ان وکالليل ظرف مستقر خبر والذی صفت
الليل وهو مدرکی جمله صله وعاید الذی وواو حالیه یا
عاطفه وما بعدش عطف بر جمله محذوف که تقدیر کلام این
باشد ان لم اخل وان خلت وبنا بر این تقدیر یعنی ان ان وصلیه
وخلت فعل وفاعل و او از افعال قلوب است والمنتای اسم ان
یعنی محل دور شدن وعنك متعلق بمنتای بنا بر اینکه اسم
مکان عامل در ظرف بشود بجهت توسع در ظرف یا اینکه متعلق
بواسع بتضمین او معنی بعید را بنا بر عدم جواز حاصل معنی آنکه
بدرستیکه تو ای ابا قابوس مثل شب هستی که
درمی یابی مرا بهر جا باشی اگر چه من همچه گمان کنم که محل دوری
از تو واسع است یعنی بسیار جا هست که اگر بروم در دست
تو نمی رسد یعنی من خیال خطا کرده ام بلکه سلطنت تو کل

عالمی کرده

عالم را گرفته است وکاد کنان تو در همه جا هستند وبهر کجا بروم
مرا از برای تو دست بسته میاورند وتشبیه او را بشب کرده نه
به صبح زیرا که تشبیه در حال تکمیل سخط وغضب واقع شده
بود وتشبیه بشب مناسب بوده شاهد در اینست که بیت از
باب مساوات است معنی ولفظ مطابق هستند انا ابن جلا
وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی انا مبتدا وابن خبرش
وجلا فعل وهو در وی مستتر است تا فاعلش باشد وادی لازم است
یعنی انکشف وظهر ویا متعدی است یعنی کشف واظهر وجمله
جلا صفت است از برای موصوف محذوف که رجل باشد ویا
اینکه جلا اسم باشد صفت رجال متعلق موصوف مستحط
خواهد بود یعنی ظهر امره لا نفسه واما اگر متعدی باشد
صفت رجال خود موصوف خواهد بود ای اظهر امره وطلاع
عطف بر این یعنی انا طلاع واو صیغه مبالغه است از طلع بالا
رفتن وثنایا جمع ثنیه است مثل قضیه وقضایا ثنیه یعنی
عقبه یعنی گردنه وکوه ومراد در اینجا امر مشکل وصعبات و
ومتی اسم شرط اضع فعل شرط یعنی عمامه والعمامة مفعولش
ویا امر انا است وعمامه مستتر است وتعرفونی جزای شرط بر
محتمی اشاره است ویا مفعولش وعمامه و ضمیر ها عائد بعن ابن منکر بد

بردم حاصل معنی آنکه من پسر مردی هستم که گران شده عقل و کثرة تجاربه
و زیرکی امور برا منکشف و ظاهر کرده مطالب خفیفه و دقیقه را یا
امور و کمالات او ظاهر و منجلی بود و بمقتضای آنکه / الولد سر ابیه
من هم چنین خواهم بود و من کسی هستم که بمقتضای جرئت و شجاعت
امور صعب و مشکل را متحمل میشوم و شاهد در این بیت که در
اینجا محذوف نیز جمله ایست که موصوف است / نبئت اخوالی بنی
یزید ظلما علینا لهم فدید / نبئت فعل ماضی مجهول و صیغه
متکلم وحده از باب تفعیل و او سه مفعولی میباشد و مفعول اول
او نائب بجای فاعل شده است که تا باشد و اخوالی مفعول دوم
او و اجمع خالست یعنی خالو و بنی اصل بنی بنین بوده است نون تثنیه
باضافه افتاده است و او بدل اخوالی است و مضاف بیزید و یزید
مبنی بر ضم است زیرا که او منقول است از فعل مضارع اند و او بعد
و علم شده است بطور حکایت یعنی با ملاحظه فاعلی علم شده است
بوجه حکایت و هر چه چنین باشد مبنی میشود بر آن اعرابی
که در اصل داشته است بنا بر تحقیق شارح و ظلما مفعول له است
یزید و علینا متعلق به ظلما و لهم متعلق بحاصل مقدر
تا مفعول ثالث نبئت باشد و فدید فاعل او یعنی فاعل متعلق است
که مستقر باشد یا آنکه لهم خبر مقدم و فدید مبتدا مؤخر جمله
در محل نصب است تا مفعول سیم باشد و فدید یعنی بخروش

حاصل معنی

حاصل معنی آنکه خبر داده شده‌ام من بآنکه خالوهای من که بنی یزید باشند
بجهت ظلمی که واقع شده است بر ما از برای ایشان صیحه و ناله هست از
راه محبتی که با ما دارند شاهد در این بیت که بنی یزید چون علم حکایت
تنوین او حذف شده است / الی الزمان بنوه فی شبیبته / فسرهم
واتینا علی الهرم / الی فعل والزمان مفعولش و بنوه فاعلش و نون تثنیه
باضافه افتاده و ضمیر بر میگردد بزمان و فی شبیبته متعلق بالی
و شبیبه بر وزن فعیله یعنی جوانی و فا حرف عطف و سر فعل هم
تفریح داد
مفعولش و ضمیر در او مستتر است بر میگردد بزمان و اتینا
فعل فاعل مفعول و علی الهرم متعلق باو و هرم یعنی پیری حاصل معنی
آنکه آمدند زمان را پسران زمان در وقت جوانی زمان در
وقتی که دنیا خوش بود و با خیر و برکت بود پس زمان ایشان را
خوشحال و مسرور کرد و اضافه پسران بزمان از باب اضافه
بادنی ملابست است مثل کوکب الخرقا یعنی پسرانی که در زمان
موجود شدند و آمدیم ما زمان را بر پیری یعنی در وقت ادبار
و بی خیری زمان پس ما را محزون کرد و دلگیر کرد یعنی پیش از این روزگار
خوبی بود و هر که آمد در آن زمان در دنیا متلذذ شد و حالا
خیر و برکت تمام شده است و اهل روزگار بد شده است و اهل
دون کار را بد میکنند و شاهد در این بیت که محذوف جمله است

کہ فسانا باشد بعد از علی الهوم | قالوا خراسان اقصی ما یراد بنا
ثم القفول فقد جئنا خراسانا | قالوا فعل و واو ضمیر فاعلش بر میگردد
بکسانیکه در کلام سابق مذکور شد و خراسان مبتدا و اقصی
منصرفاست بجهت عجمه و تانیث و او اسم ملکیست معروف و اقصی
فعل صفة یعنی منتها و اراد مضموم است یعنی اراده شو شونده تر
از مکانهای که میخواهیم بردیم و ما اما موصوله و عبارت
از امکنه و جمله یراد بنا صله و عاید ما از بنا مضاف محذوف
است ای یراد بنا و هو یراد ضمیر مستتر است نائب بجای فاعلش با
بر میگرد دیما تا عاید متی باشد و ثم حرف عطف القفول مبتدا
و خبرش یعنی رجوع و خبرش محذوفست که حاصل باشد و ما جواب
شرط محذوفست و او اینست که ان کان المرام بنا خراسان فحاصل
معنی انکه کفتند که منتهای مراد ما و اینجا که محل نظر است که بعینه
خراسانست پس بعد از انکه بخراسان برسیم و برسیدیم بر میکردیم
بمنصر مکنیکن بوصل بنو بسیار برد ل اینک من واینکه حل وا
بند موصل و شاهد در اینکه کردیم تمثیل بقای فصیر فقد
جئنا است طربن بضوء البارق المتعالی ببغداد و هن و مالی

طربن فعل و نون ضمیر جمع مؤنث مغایبه بر میکردد بشتران و طرب
یعنی وجد و اضطراب و بضوء متعلق بطربن مضاف با البارق

وضوء و روشنی

وضوء و روشنی بارق یعنی لامع و برق دهنده و با بضوء متعلق بطربن
والمتعالی صفة برق یعنی بلند و ببغداد متعلق بالمتعالی و بغداد
غیر منصرفاست بجهت تانیث زیرا که او به معنی بلده است و
علمیت و یا در معنی بفضاهای ظرفیه است و ما اما استفهامیه مرفوع
است تا مبتدا باشد و لهن متعلق بعامل مقدر تا خبرش باشد
و جمله مالی عطف بر جمله مالهن حاصل معنی انکه ان شتران
طرب و وجد و اضطراب کردند بسبب ضوء و روشنی لامع بلند
که در شهر بغداد از موضع ان محبوب بر دیدند پس من شروع
کردم که ایشان را ساکن کنم و آرام دهم و ایشان ساکن نشدند
باز من سعی کردم و ایشان دفع را کردند پس بالاخره تعجب
کردم که چه واقع است ان برای ایشان که ارام نمیکیرند کویا دیوار
بلند محبوبه را دیدانند و چه ان برای من واقع است که نمیتوانم
ایشان را ارام دهم و شاهد در اینست که حذف در این بیت
بیش از یک جمله است زیرا که جمله حذف شد فا حذف و فلست
حذف مسکنها است و جمله دیکرها و اهی لا تسکن و جمله دیکر
ثم اعادها و هکذا | لا تقرا بشری ولکن بشریان | الا حرف
نفی بشری یعنی بشارت و خوشحالی و او مبتدا است و خبرش
محذوفاست ای هنا لک بشری و معنی بشریا و فردد یکی

اینست غرة الداعی ویوم اطهرجان حاصل معنی انکه مکر یک
بشارت وخوشحالی از برای تو اورده ام ولکن بکو دو بشارت
یکی سفیدی روی داعی که اسم مردیست که از سفر امده است
وچشم تو بجمال او روشن میشود ودیکر فتح روز مهرجان
یعنی بکو که هرکاه در کلام اول ابهام باشد وبعد از آن بیان
باشد دو خوشحالی ولذة وبشارة حاصل میشود یکی بیان اصل
مطلب ودیکر خلاص شدن از المی که از ابهام اول حاصل شد
مثل اینکه در بیت دو بشارت است وحقیقة اینست که در
این بیت اشتهار نیست بلکه اقتباس است که شارح کرده در
افاده مطلب فیا قبر معن انت اول حفرة من الارض خطت
للسماحة مضجعا فیا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه
البر والبحر مترعا فحرف عطف یا حرف ندا قبر منادی مضاف
بمعن واو نام مردیست که ممدوح شاعر است ودر مرثیه او واقع
مبتدا واول خبرش مضاف بحفرة یعنی چاله وکودال ومن
الارض متعلق بمستقر با صفة حفرة باشد وخطت فعل ماضی
مجهول هی در او مستتر است نایب بجای فاعلش وواو خطا
بمعنی نوشتن وخط کشیدن با نکشت است ومراد در اینجا
کندن است وللسماحة متعلق بمضجعا وسماحة یعنی جود

وبخشش

سر دار بماه در مهرجان باد شمنان بجنگ وفتح کرده است وثنا هلدر دابنست که

وبخشش ومضجع محل خوابیدن واو مصدر میمی است ومفعول
له از برای خطت وترکیب بیت دوم در حذف مسند کن شما
حاصل معنی انکه ای قبر معن تو اول کودالی هستی که کنده شده
باشد بجهة انکه محل خوابیدن باشد از برای سماحت وجود یعنی
معن از بسیاری جود وبخشش نفس جود شده بود وکسی
خاطر نداره که جود را دفن کرده باشد ودر کودال کذاشته
باشند پس ای قبر معن چه کونه پنهان کردی جود معن را وحال
انکه جود او از بس بزرک بود دریاها وبیابان را پر کرده بود وتو
با این کوچکی چیزی با آن بزرکی را چکونه پنهان کردی وشاهد
در اینست که مضمون بیت ثانی قریب ونزدیک است بمضمون
بیت اول وفائده ونکته نکرش زیادتی تحسر وتوجع است
لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها
یعنی قبیله وطائفه یمانون جمع یمانی است واصل یمان یمنی بود
یای نسبت را حذف کردن والفی عوض او اوردند یمان شد واو صفة
حی است وان بفتح همزه در محل مفعول علم است ویا اسمش واذا ظرف
متعلق بخطیبها مضاف بجمله قلت اما بعد وجمله مفعول قول
ومفعول قلت وترکیب اما بعد در جای دیگر مطول مذکور است
وانی وخطیبها خبر ان حاصل معنی انکه هر اینه بتحقیق که دانستند

قبیله و حی یعنی اینکه من هرگاه گفتم اما بعد خطیب ایشان
باشد وایشان را خطیب بدانند پس او فصیح خواهد بود
شاهد در اینست که انی ثانی ذکی شد از برای تذکیر اولست و سبب
بعد اول بدون رابطه است / وان صخرا لتاتم الهداة به کانه علم
فی راسه نار / واو حرف عطف و جمله عطف بر کلام سابق و صخر اسم ان
واو اسم مردیست برادر خنسا شاعره و لام لام ابتدا و تاتم از
ایتمام است یعنی اقتدا و هداه فاعل تاتم و او جمع هادیست و به
متعلق بتاتم و جمله لتاتم به خبر ان و علم بمعنی کوه بلند است و
جمله فی راسه نار صفت علم حاصل معنی انکه بدرستیکه برادر من
صخر را پیشوا اقتدا میکردند هدایت کنندگان باو یعنی در فضل
و کمالات بمرتبه رسیده بود که بزرگان و پیشوای پیشوایان
شده بود کویا کوه بزرگی بود که در سر او آتش باشد همچنان کوه
از جمله چیزهائیست که مردم باو راه میابند بمنازل و مقاصد
خود و باعث هدایت میشود خصوصا هرگاه در سر او آتش
برافروخته باشد که کمال هدایت باو حاصل میشود و همچنین
برادر من صخر همچنین بود شاهد در اینست که جمله فی راسه نار
از مقوله ایغال و معنی زیاده فی مبالغه است در مهتدی بودن
صخر / کان عیون الوحش حول خبائنا / وارحلنا الجزع الذی

لم یثقب

لم یثقب عیون جمع عین و او اسم کان است کان حرف تشبیه است
مضاف بالوحش و مراد از وحش مثل آهو و گورخر و نحو اینها است
و حول بمعنی اطراف و او حالست از عیون نه اکراد در معنی مفعولست
از شبهت عیون الوحش مضاف بخباء و او جمع خبی است یعنی
خیمه و ارحل جمع رحل است بمعنی بار و عطف بر خباء و الجزع خبر کان
است و او خرمهره یمانی را گویند که در او سفیدی و سیاهی است
والذی صفت جزع و جمله لم یثقب صله و عاید او و ثقب یعنی سوراخ
کردن حاصل معنی آنکه از بس صید و شکار کردیم و آنها را کشتیم
و گوشتهای ایشان را خوردیم و سرهای آنها را ریختیم گویا چشمهای
آن صیدها و حشی در اطراف خیمها و بارهای ما مثل جمله‌ها
خرمهرهای یمانی بودند که سوراخ نشده باشد شاهد در
اینست که جزع را تقیید کرده با الذی لم یثقب زیرا که چشمهای
آهوها بعد از آنکه مردند سیاه و سفید میشوند بخلاف زمانیکه
حیات داشتند که سیاه نقطه است میباشد و خرمهره یمانی هرگاه
سوراخ شود وصف سیاه و سفیدی او کم است ظاهر میشود
و چون شاعر خواست تحقیق و تاکید کند تشبیه عیون وحش را بجزع
در سیاهی و سفیدی تقیید کرد جزع را بقولش الذی لم یثقب
فسقیا لکاس من فم مثل خاتم / من الدلم بهم تقبیلها حالی

فا حرف عطف وسقیا مفعول مطلق فعل محذوفست که سقی باشد

والکاس متعلق بسقی مفعول بواسطه او باشد وشاید که لام زاید

باشد وکاس مجازا منصوب باشد مثل اخذت بیدی وکاس بمعنی جام

ودر اینجا استعاره اسناد دهان محبوبه بغیر نیست من فم ومن فم متعلق

بعامل مقدر صفت کاس باشد وجمله سقیا محلا دعاست وچون تشبیه

کرد دهان محبوبه را بجام ولکن چون جام همیشه سرباز میباشد بخلاف

دهان ثانیا تشبیه کرد او را بخاتم که انگشتری باشد پس مثل صفت

از برای فم مضاف بخاتم وچون خواست دندانهای او را تشبیه بدهد

کند دو تار لؤلؤ وسفیدی تقیید کرد بخاتمی که از دره باشد یعنی

نگینش او از دره باشد پس من الدره متعلق بمقدرست تا صفت خاتم

باشد وچون تشبیه دهان محبوبه را بجام کرد وجام غالبا مبتذل میباشد

وهمه اهل مجلس از او میآشامند واین مستلزم اینست که لب همه کس

بدهان محبوبه رسیده باشد واو بازهر جائی باشد وحال آنکه

دهان محبوبه چنان نبود تلافی کرد این را باینکه قید کرد کاس از

فمی را که مثل خاتم دره باشد بقوله لم یهم پس دهان الست از کاس

ولم یهم یعنی لم یقصد وتقبیل یعنی بوسیدن وخال فاعل لم یقصد

واصل خال یعنی متکبر وخودبینست ومراد در اینجا شخص متکبر است

مثل زید مثلا یعنی پادشا جلیل القدر حاصل معنی آنکه پس خدا

سیراب کند هر دهانی را که مثل جام است در نیکوئی بودن ومثل

خاتم وانگشتر است در تنگی ومثل دره است یعنی دندانهای او مثل

دره صفید مثل لؤلؤ است در حالتیکه لب هیچ پادشاه

متکبر وجلیل القدری بلبهای او نرسیده است چه جای غیر او

از مردمان بی رضا وشاهد در اینست که تقیید کاس را بقولش

لم یهم بتقبیله خال کرد از برای دفع توهمی که در ترکیب مذکور شد

واحتمال دارد که مراد از خال نقطه سیاهی یا زردی باشد ومعنی

این باشد که دندان او متغیر نبود بلکه صاف ومثل لؤلؤ بود

وبنا بر این تقدیر در بیت شاهدی نخواهد بود ولست

بمستبق اخا لا تلمه على شعث ای الرجال المهذب واو حرف

عطف ولست فعل مخاطب منکر وتا اسمش وبا زائده ومستبق

منصوب است محلا تا خبرش باشد واو اسم فاعل از باب استفعال

یعنی باقی کرده شده اصلش مستبقی بود اعلال شده باعلال

ولم واخا مفعول مستبق واصلش موده اخ بوده است مثل دلو

الفرقه وجمله لا تلمه حالست ان اخا یا از اسم لست که تا باشد

اصلاح

یا از ضمیر مستتر در مستبق ولم بمعنی جمع است وعلى شعث متعلق

بعامل مقدر تا حال از مفعول لم باشد وشعث بمعنی پراکندگی

است وای استفهام انکاری مضاف با الرجال واو مبتدا است

وبهند خیرش ومهذب یعنی مرد پاکیزه نیکوکردار وخوش
رفتار چاهی معنی آنکه نیستی تو که باقی بکنی از بد وستی و سر آنچه
بدی وصد یعنی که اصلاح بد آمی وجمع پیراکنده کنی او را آنکه ده
باشی بنصیحت وموعظه وپند ودعای خیر در حق او والا هم
مردم ضایع شود ور کار نشد واما کدام مرد است که مهذب ونیکو خصال
وخوش رفتار باشد یعنی خوب نایاب است چون اکسیر در عالم
ودر کجاه جمله لا تلمه صفة باشد معنی کلام این خواهد بود که تو نیستی
که اصلاح پیراکنده کی او را آنکه ده باشی یعنی پیراکنده کی ها شته تو
اصلاح او را آنکه ده باشی دوستی او را باقی نمیکنی لیکن وحال آنکه
مقصود اینست که اصلاح رفیق خوب نیست که مودت او برجا
باشد مگر با اصلاح وبنابر صفة بودن این مفهوم از دست میرود
واز کلام بر نمی آید وشاهد در اینست که مصراع اول مستفادش
که رفیق خوب نایابست وجمله ای الرجال المهذب که باز مفید این
معنی است زیرا که استفهام انکاری است تاکید اثبات برای
مضمون اول / فسقی دیارک غیر مفسدها / صوب الربیع
ودیمة تهمی / فا حرف عطف وسقی فعل ماضی در مقام دعاست
که معنی مستقبل میدهد ودیار جمع دار است وا مفعول است از
برای سقا مضاف بکاف واو خطابست بمحبوب پس مکسور

خواهد

خواهد بود وغیر حال است از صوب که فاعل فعل سقی باشد وها بر میگردد
بدیار وصوب بمعنی باریدن است مضاف بالربیع ودیمة باران دایمه
دائمی است که در او رعد وبرق نباشد واقلش یا ثلث روز
یا ثلث شب باشد واکثرش اینست که در هر شبانروز باشد
وجمله تهمی صفة دیمة یعنی جاری بشود وحاصل معنی آنکه پس سیراب
کند خانهای تو را ای محبوب من در حالتیکه غیر مفسد او وغیر ضایع
کننده او باشد باران ربیع وباران دیمی که جاری باشد یعنی باران
باران نافع بخانهای تو ببارد نه باران مفسد وضایع کننده
شاهد در اینست که ذکر غیر مفسدها از برای آنکه کسی توهم
نکند که مقصود اینست که باران بخانهای محبوبه ببارد بهر نحوی
که باشد اگر چه خانهای او را خراب کند بلکه مقصود باران نافع
نافع غیر مفسد است حا / حلیم اذا ما الحلم زین اهله / مع الحلم
فی عین العدو مهیب / حلیم خبر مبتدای محذوف است که هو باشد
یعنی ممدوح اذا ظرف متعلق بحلیم ما زایده الحلم مبتدا وجمله
زین اهله خبرش ومع الحلم متعلق بمهیب وهمچنین فی عین
العدو ومهیب خبر بعد از خبر است که محذوف است حاصل
معنی آنکه او ممدوح من صاحب حلم وبودبار بهیبت در وقتیکه

حلم زینت میدهد اهل خود را یعنی صاحب دارد وقت قدرت
وتوانائی بر انتقام نه در وقت عجز وبا وجود آنکه حلم دارد در نظر
دشمن واعدای خود مهیب است یعنی دشمن او با حلم او از میترسد
از کثرت مهابت او که در دلها جا کرده است پس چگونه خواهد بود حال
در وقتیکه غضب کند واین بنا بر معنی شارح است که متین است اما
بنا بر معنی مصنف پس رجوع کن بشرح شاهد در اینست که ذکر انا اما
حلیم زینتها هله از برای دفع توهم اینست که شاید حلیم بودنش بجهت
عجز ومستوری عدوش از اینجا دانست پس این توهم را دفع کرد باینکه در
وقت حسن حلم که زمان قدرت باشد حلیم است ان الثمانین
وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان الثمانین اسم ان وجمله
وبلغتها جمله معترضه میان اسم وخبرش وواو وبلغتها واویست
که گاهی بر جمله معترضه زیاد میشود واو را واو اعتراضیه مینامند وبلغتها
بصیغه ماضی مجهول از باب تفعیل صیغه مخاطب وتا نائب مناب
فاعلش وها مفعول ثانیش احوجت سمعی الی ترجمان خبر ان
حاصل معنی آنکه بدرستیکه رسید سن من بهشتاد سال وبتحقیق
که محتاج کرد گوش مرا بسوی ترجمان وترجمان بر وزن زعفران
وگاهی جیم را ضم میدهند واصل ترجمان تفسیر کلام است که معنی او

مستفاد میشود

مستفاد میشود ومراد در اینجا تکریر کلام است از باب ذکر ملزوم
واراده لازم زیرا که ترجمان لازم دارد تکرار را وشاهد در اینست
که جمله وبلغتها جمله معترضه است از برای دعا ذکر شده بیت
الا هل اتتها والحوادث جمة بان امرء القیس بن تملک
بیقرا الا حرف تنبیه وهل حرف استفهام واتی فعل
وها مفعولش واو بر میگردد بباد یا شاعر که امرء القیس
باشد وجمله والحوادث جمله معترضه وواو واو اعتراضیه
والحوادث جمع حادثه یعنی بلا ومصیبت وبا زائده ان
امرء القیس جمله در محل رفع است فاعل اتی باشد و
امرء القیس اسم ان ومراد خود شاعر است واین از باب التفاتست
بضابطه سکاکی نه مشهور وان بفتح همزه است وابن مضاف
امرء القیس وتملک مضاف الیه وا وغیر منصرف است
بجهة علمیت ووزن الفعل یا مبنی بر ضم است
بنا بر اینکه در انا ابن جلا در ایجاز وحذف گذشت
وبیقر فعل ضمیر او مستتر است تا فاعلش بوده باشد
بر میگردد با امرء القیس وبیقر یعنی اقام فی
الحضر والفتی الفا طالا قست حاصل معنی آنکه

اكاه باشى ايا خبر رسيده بمادر من كه امرء القيس باشد وحوادث
روزكار بسيار رساد جمله انما ابيست كه بسبب مندن من در حضر
وشهر موجود است كه محروم از ديدن دوستان من كه در خانه
واحشام هستند شده ام اسكه امرء القيس پسر ملك ناقامه در حضر
كرده است وبباديه نميرود شاهد در اينست كه جمله الحوادث جمة
جمله معترضه است وغرض از ذكر او اظهار تحزن است واعلم فعلم
المرء ينفعه ان سوف ياتى كل ما قدرا واو حرف عطف واعلم فعل
امر وفاعل او ضمير ومتضمن معنى سبب وعلم مبتدا مضاف با
المرء وجمله ينفعه خبرش وابن جمله مبتدا وخبر جمله معترضه اورده
شده است از براى تنبيه وان مخففه از مثقله ضمير شان مقدر اسمش
باشد سوف حرف استقبال ويأتى فعل وكل فاعلش مضاف بماى
موصوله وجمله قدرا صله وما بين سوف والفعل ها طلاق وفاست
وجملها خبر ان وابن جملها باسم خبرش خبر علم است ونايب دو مفعول
علم از براى ابيست كه تا ان مؤول بفعل لازم شده است حاصل معنى
انكه بدان زيرا كه علم مرد انفع ميبخشد انكه هر چه مقدر وتحقيق
كرديد باشد كه ميابد انچه مقدر شده است وشاهد در جمله فعل المرء
ينفعه است كه جمله معترضه است از براى تنبيه بر نفع علم وحضوق
قلبى لو رايت لهيبه يا جنتى لرايت فيه جهنما واو حرف عطف

وحضوق

و حضوق عطف است بر فاعل فعل در بيت سابق وحضوق يعنى ا
اضطراب ولو حرف شرط ورايت فعل وفاعل مكسور نامليس در اكه خطاب
بمحبوبه ولهيبه مفعولش مضاف بضمير ولهيب يعنى زبانه اتش ورابه
در اينجا از واحوارت دل است وراءيت يك مفعول ليسرت زيرا كه از رؤيت
بمعنى ابصار است بچشم نه فعل قلب ويا حرف نداء وجنتى منادى
مضاف بياء متكلم ولام جواب لو ورايت فعل وفاعلش
وفيه متعلق برايت وجهنما مفعولش حاصل معنى انكه از ديدن
من حاصل است اضطراب دلى كه اگر ديده بودى زبانه او را اى
اوراى بهشت من مرا اينه ديده خواهى بود جهنمى را يعنى زبانه
اتش دل مرد از فراق تواى بهشت من انكه مثل جهنم است شاهد
در اينست كه جمله يا جنتى جمله معترضه است واورا اورده است از براى انكه
محبوبه را بخود مهربان كند فلا هجره يبدو وفى الياس راحة
ولا وصله يصفو لنا فنكارمه تركيب ومعنى ابن بيت در بحث
التفات كذشت وشاهد اينجا در اينست كه جمله وفى الياس راحة جمله
معترضه است از براى بيان سبب امر غريب كه طلب هجر محبوب باشد
نصد عن الدنيا اذا عن سودد ولو برزت فى زى عذراء ناهد
نصد فعل متكلم مع الغير مثل عدراى نعرض وعن الدنيا متعلق باو واذا
ظرف متعلق بنصد وعن فعل ماضى يعنى ظهر وسودد فاعلش وسودد

یعنی بزرگی و لی دار حالیه یا اینکه حرف عطف وما بعدش عطف بر
جمله محذوفه است ای لو لم تبتن ولو بنت وهی صغیرة مستتر است تا
نائب بجای فاعلش باشد بمیکرد بدین بنا و فی نفیة متعلق ببنت
و فی یعنی هیئة وعلی راتفصائیا البه یعنی باکرة وادخر منصرفست
ازبرای الف ممدوده و ناهد صفة عذرا یعنی دختریکه پستانش
برامده باشد حاصل معنی آنکه ما اعتراض میکنیم از بنا در وقتیکه
بزرگی ظاهر شود واگر چه ظاهر شود بنا در هیئة دختریکه تازه
پستان او برامده باشد یعنی امر هر گاه امر دایر شود میان نهایت شدت
لذات نفسیه ما اختیار لذت نفسیه را میکنیم و ترک سایر لذات
را میکنیم / ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب
الفقر / و او حرف عطف و جمله عطف بر کلام سابق ولست فعل ناقص
و با زائده و نظار لفظا منصوب است تا خبرش باشد واو صیغه
مبالغه است از نظر والی جانب متعلق بعامل مقدر تا خبر کان باشد
و علیا صفة موصوف محذوفه است که مرتبه باشد و او مونث
اعلی و مدش بجهة ضرورت است حاصل معنی آنکه من نظر بجانب غنی
و دولت و راحت نمیکنیم در وقتیکه علیا و بزرگی و بلندی در جانب
حاصله جانب فقر و محنت باشد شاهد در این بیت که مصراع اول
تمام و تمام این بیت هر دو یک مضمون را میکند ولکن لفظ اول

اوجز است زیرا که اول یک مصراع افاده میکند مدعا را که دو مصراع و قول ابن
شاعر یک بیت و قول ابن تمام ولو بنت تا آخر از برای افاده این مطلب نیست
بلکه واکثر المطلب است پس مصراع ابی تمام اوجز است از این بیت این شاعر
اگر چه بعض این شاعر نیز فی حد ذاتها اطناب نداشته باشد /
وننکر ان شئنا علی الناس قولهم / ولا ینکرون القول حین نقول /
واو حرف عطف ننکر فعل فاعلش ای نحن وان حرف شرط و شئنا فعل فاعل
وعلی الناس متعلق به ننکر و قول مفعول ننکر مضاف بضمیر راجع بسوی
بناس وواو حرف عطف ولا حرف نفی و ینکرون فعل فاعل القول
مفعولش و حین ظرف متعلق بلا ینکرون مضاف بجمله نقول و
نقول فعل فاعل حاصل معنی آنکه ما تغییر میدهیم ورد میکنیم قول
غیر خود را از سایر مردم بجهة ریاست و بزرگی و تسلطی که بر ایشان
داریم وکسی نمیتواند که قول ما را رد کند و حرف بالای حرف ما
بگذارد در وقتیکه ما قولی بگوئیم و شاهد در این است که این بیت
با آیه شریفه یک مضمون دارند و ایراد اوجز ابیات است

منا شرح ابیات علم المعانی التشبیه

کأنّ محمرّ الشقیق اذا تصوّب او تصعّد / اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد / کأن حرف
تشبیه و محمر اسمش و الشقیق مضاف الیه از باب اضافه صفة بموصوف
و او حرف شرح است که در میان سیاهی باشد و اذا ظرف متعلق بتشبیه

که مستفاد میشود از کان وتصوب از صوب الطراست یعنی فرود آمدن
باران ودر اینجا مطلق میل بسمت پایین است واو حرف عطف وتصعد
عطف بر تصوب یعنی میل ببالا میکرد واعلام خبر کان واو جمع علم
بفتح لام مضاف بیاقوت باضافه بیانیه ونشر فعل وعلی رماح
متعلق بنشر است واو جمع رمح است یعنی نیزه ومن دون زبرجد متعلق
بعامل مقدر یا صفة برماح باشد حاصل معنی آنکه گویا گل شقیق
سرخ در صحرا در وقت گذر نسیم باو میتواند یک دفعه میل بسفل
میکرد ودفعه دیگر میل بعلو میکرد علمهائی بودند که از یاقوت باشد
گستر کرده باشد بر نیزهای زبرجد که سبز میباشند ومراد از رماح
زبرجد از شاخ وبرابه ان درختها وبقاات وشاهد در اینست که
مشبه به که اعلام یاقوتیه منشوره بر رماح زبرجد باشد موجود
نیست واو بالاحس نمیشود ولکن مرکبست از امور چند که هر
یک از انها موجودند ومدرک بحس هستند | اَيَقْتُلُني والمَشْرَفِيُّ
مُضاجِعي | ومسنونةٌ زُرْقٌ كأنيابِ أغوالِ | همزه حرف استفهام
انکاری ویقتلنی فعل وضمیر فاعلش بر میگردد بمذکور در بیت
سابق واو او حالیه والمشرفی شمشیر منسوب بمشارف یمن است
پس صفة موصوف حذف خواهد بود که السیف باشد ودر بیت
مطابقت تشبیه جمع را حذف میکنند وبعضی گفته‌اند که منسوب

عمرو

بمشرف واو نام آهنگریست ومضاجع جمع مضجع است یعنی محل خوا
بیدن ودر اینجا مراد هم خوابه است واو حرف عطف ومسنونه مبتدا
وزرق صفتش وکانیاب صفة بعد از صفة وخبر مبتدا محذوف
است که مضاجعی باشد ومبتدا که مسنونه باشد صفة
موصوف محذوفست که سهام باشد ومسنونه یعنی تیز کرده
شده وزرق جمع ازرق است یعنی کبود وانیاب جمع نابست
یعنی نیش واغوال جمع غول است واو جانور صحرائیست که مهلکست
حاصل معنی آنکه آیا میکشد او مرا که صفیر سالعه او در نسبت
سلمی محبوبه خود وحال آنکه شمشیر منسوب بمشارف یمن همیشه
در نزد منست وازمن منفک نمیشود وهمچنین در نزد منست
تیرهای ازرق کبود رنگ تیز کرده شده اگر چه سم انهای هوی
سوای نیشهای غول در تیزی وشاهد در اینست که انیاب اغوال
وجود ندارد مگر بتوهم که اگر ادراک میشد هر اینه ادراک
میشد بحواس ظاهره | رُبَّ ليلٍ قطعتُه بصدودٍ ويأبى حديثه
الاسماع | فكأنّما كان النجوم بين دجاها سننٌ لاح بينهنّ
ابتداعُ | رب لیل جار ومجرور متعلق بقطعت که بعد رب است
وجمله قطعت مفسر ان قطعت وبصدود متعلق بقطعت
وباقی جمله مرادف بصدود ومعنی معه وصله ومعنی الحزن واو حرف

عطف و باقی مقول ای بمنع وحدیث مفعول او مضاف بضمیر بو میکرده
بلبل و الاسماع فاعل باقی و فا حرف عطف و تعقیب و کی و کأن
حرف تشبیه و النجوم اسمش و بین حال از نجوم دو اکر او و ب
معنی مصولست ای شبهت النجوم مضاف بجا و او جمع جیب
یعنی ظلمه و تاریکی و بین خبر کان و جمله لاح صفة ای ولاح یعنی
ظهر و بینهن متعلق بلاح و ابتداء فاعل لاح و کلام بطریق قلب
ای بین لاح بین الابتداء حاصل معنی آنکه چه بسیار شبی که قطع
کردم و کذرانیدم با مرادی او بخصوص بوی فراق او ابی و امتناع میکند
از شنیدن حدیثان شب یا حدیث فراق ان شب یعنی کوش نا
شنیدن او را ندارد و کویا ستارهای در میان ظلمه ان شب مثل
سینه و طره همان نیکوی شرحی بوده که در میان بدمت وار یکر سنا
فقین در دین خلا داخل کرده این شاهد در آنست که وجه شبه
در این بیت در جانب مشبه به بوجه تخییل است زیرا که وجه شبه
هیئتی حاصله از حصول چیزهای تابنده سفید در اطراف چیزی
تاریک است و این در جانب مشبه به وجه تحقیقی ندارد
زیرا که سینه و ابتداع در بدعت نیست که هیئتی حاصله از انها
دیدنی باشد و از حسی حاصل از امر عقلی نیشود | وفي الصبح
في الصبح الثريا كما ترى | كعنقود ملاحية حين نورا | واو حرف عطف

کوشها

کعنقود

ولاح یعنی

ولاح یعنی ظاهر و فی الصبح متعلق بلاح و الثریا فاعل او و ثریا در
اصل تصغیر ثروی بوده است بفتح ثا مونث ثری و ان صفة مشبهة
ثروان یعنی بسیار مال و بسیار اولاد و الان ثریا علم است از برای ستاره
های مخصوص و کاف حرف جر و ما اسم موصول و تری فعل و ذات
فاعلش و مفعولش که ضمیر باشد محذوف است بو میکود عائد ما
او باشد ای کالذی تراه و جار مجرور متعلق بعامل مقدر صفة
مفعول مطلق محذوف باشد ای ظهر تشبیه الثریا بالعنقود
ظهورا مثل الشیء الذی تراه و کاف مثل کما از برای تشبیه نیست
بلکه از برای مجرد تقیید تشبیه است بمجرع بظهور و از اینجا معلوم
میشود که اکر کما ترلی متوجه بحث از عنقود اشمه بو بدر افاده
این معنی و شاید که کما ترای خبر مبتدا محذوف باشد ای هذا
التشبیه کما ترلی ای کشیء تراه فی الظهور و کعنقود متعلق بعامل
مقدر حال یا بعد از ثریا و عنقود یعنی خوشه انکور و ملاحیة
مضاف الیه یا مضاف الیه است ای عنقود بود ملاحیة و ملاحی
انکور سفید است که بیند کردانه او بلند باشد و اولی دستش بد
است و کاهی با تشدید هم باشد مثل این بیت و ملاحیة یعنی
خوشه انکوری که منسوب باشد بملاحی و در اصل ملاحیة
سرنا بوده است یکی یای اصل و دوم یای نسبت و یای فتاده

ودنای ملاحیه نای تا بنت است زیرا که عنقود تا بنت
ومضافه
سمائی دارد وحین ظرف متعلق بمتعلق کعنقود ملاحیه نور را
مأخوذ است از نور بفتح نون یعنی شکوفه او وحاصل معنی آنکه
وتحقیق که ظاهر شد در وقت صبح ثریا در حالتیکه او مثل عنقود
ملاحیه بود در وقتیکه شکوفه او باز شده باشد وشکافته شده
واین تشبیه ظاهر است ظهوری که مثل چیزی که ببینی که نور او را
در هیئتی که حاصل شده باشد از نزدیک شدن صورتهای
سفید کوچک کوچک بحسب دیدن هر اگرچه دور باشند در واقع
زیرا که ثریا مرکب است از چند ستاره که هر یک کوچک هستند
در نظر ما اگرچه در واقع بزرگ هستند بکیفیت خاصی که نزدیک
یکدیگر باشند یعنی نه بسیار دور باشند از یکدیگر ونه هم نزدیک
باشند که بهم چسبیده باشند شاهد در اینست که وجه شبه
مرکب است زیرا که او هیئت است چنانچه مذکور شد وهر هیئتی
مرکب میباشد ومشبه ومشبه به که ثریا وعنقود باشند مفرد
هستند ؛ كَأَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُوسِنَا وَأَسْيَافَنَا لَيْلٌ
تَهَاوَى كَوَاكِبُهُ كأن حرف از حروف مشبهة بالفعل ومثار
بمعنی ... واو اسم مفعول است از اثاره یعنی برانگیخته کردن والنقع
مضاف الیه یعنی غبار برانگیخته واضافه مثار بنقع از باب اضافه

صفة بموصوف

صفة بموصوف است یعنی غبار برانگیخته شده وفوق متعلق بعامل
مقدر تا حال باشد از مثار مضاف بود ورؤس مضاف
بنا واو واو معه ... واسیافنا مفعول معه واو جمع سیف است
یعنی شمشیر ولیل خبر کان وتهاوی فعل مستقبل از باب تفاعل
اصلش تتهاوی بوده است یک تا حذف شده است وکواکب فاعل
تهاوی مضاف بضمیر حاصل معنی آنکه در آن معرکه کارزار از کثرت
لشکریان برانگیخته شدن آتش حرب گویا غبار برانگیخته که از
زمین برخاسته بود در بالای سرها قرار گرفته بود با شمشیرها
که در میان آن غبار برهنه بودن شبی بود که ستاره های او
متهاوی متساقط بودند یعنی مثل شبی بود که ستاره های او ساقط
شوند یکی از این طرف بود ودیگری از آن طرف واین بر آن بخورد
وآن با این بخورد در ساقط شدن اجسام تابنده وطولانی
که مقدارشان متناسب باشد یکی بر بعض ودیگری غیر بعض باشند
ومتفرق باشند در اطراف چنین تاریک مثل غبار وشب شاهد
در اینست که در این بیت طرفین مرکب ووجه شبه نیز مرکب است
وَالشَّمْسُ كَالْمِرْآةِ فِي كَفِّ الْأَشَلّ واو حرف الشمس مبتدا
وکالمرآة خبر ... ومرآة بمعنی آینه وفی کف الاشل در محل حال است
از مرآة و... از اشل کسی است که دستش مرتعش ولرزان باشد

نه آنکه حقیقت شل وبی‌حس وحرکت باشد حاصل معنی آنکه خورشید
مثل آینه ایست در حالتیکه در دست شخص مرتعش الید باشد
همچنین که آینه در دست مرتعش است حرکت کرده مینماید اگرچه ربع
یا مطول باشد و تابنده گی دارد و حرکتش سریع و متواتر است و اشراق
و تابنده گی او موج دارد بحدی که بدرستی میشود شعاع که گویا که میخواهد
که پهن شود بحدی که بیرون رود از دایره و باز بر میگردد همچنین خورشید
در وقتیکه نگاه بر او تیز میکند شخص که چو مشرابیند باین قسم است
شاهد در اینست که وجه شبه در این بیت مرکب است و ترکیبش
از محض حرکت نیست بلکه از حرکت و استدارت و تابنده گی و سرعت
حرکت و اشراق است وکأنّ برق مصحف قار فانطباقاً مرةً وانفتاحاً
واو حرف عطف کأن حرف تشبیه والبرق اسمش و مصحف خبرش یعنی
قران مصحف بقار و اصل قار قاری بوده همزه یا شد و ضمه بر یا ثقیل بود
حذف شد و یا بالتقاء ساکنین بیفتاد قار شد فاعل مصحف و فعیل
ترتیب ذکری و انطباقاً مفعول له مطلق فعل محذوف که ینطبق باشد
و همچنین انفتاحاً و انطباق سرهم آوردنست و انفتاح گشودن در حامل
معنی آنکه گویا برق مصحفی است که در دست قاری باشد چنانچه قران
که در دست شخص قاری است حرکت مختلف دارد زیرا که وقتیکه
میگشاید یکسمت او از جانب یمین میرود و یکسمت او از جانب یسار

ارتعش

و وقتیکه

و وقتیکه منطبق میشود و بهم میگذارد آن سمتی که از جانب
یمین میرفت از جانب یسار میرود و آن سمتیکه از جانب یسار
میرفت از جانب یمین میرود همچنین برق در وقتیکه از ابر بیرون میا
میاید پهن و منتشر میشود و بعد از آن بتدریج دو بکم میکند که
گویا سرهم میاورد تا آنکه بالکل تمام میشود و شاید که مراد
از برق ابر باشد و انفتاح و انطباق ابر در وقتیکه برق از او میآید
ظاهر است زیرا که محسوس است که ابر گشوده میشود و برق
از او بیرون میآید و بعد از آن سرهم میاورد شاهد در اینست
که وجه شبه در بیت حرکت مختلف است چنانچه دانستی در
تفسیر او حُفّت بسروٍ کالقیانِ تلحّفت خضرَ الحریرِ علی قوامٍ
معتدلِ فکأنّها والریحُ جاءَ یمیلُها تبغی التعانقَ ثمّ یمنعها الخجلُ
حُفّ فعل ماضی مجهول از قسم مضاعف مشتقات یعنی پیچیده شد
و هی در وی مستتر است نایب بجای فاعلش باشد بر میگردد
بریاض و بستانین و بسرو متعلق بحفّت و سرو معروف است و کا
لقیانِ متعلق است بعامل مقدر تا صفة بسرو تا شد و
قیان جمع قینة است یعنی کنیزک جاریه و تلحّفت فعل ماضی
معلوم از باب تفعّل از تلحّف یعنی پوشیدن جامه و هی در او
مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بقیان و جمله در محل نصب

تا حال باشد از قضبان بتقدیر قد و خضر مفعولش مضاف
بالحر یر است با ضافه صفه بصوی موصوف و خضر جمع خضرا است
و علی قوام متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از قضبان یا سرو
و بعنی قامت و معتدل صفه قوام فا حرف عطف و مفید ترتیب
ذکری و کان حرف تشبیه و ها اسمش بر میگردد بسرو و واو داو
حالیه و الریح مبتدا و جا فعل ماضی ضمیر در او مستتر است تا فاعلش
باشد بر میگردد بریح و قیاس این بود که بگوید جاءت زیرا که ریح
مونث سماعی است و فعل مسند بضمیر مونث غیر حقیقی باید متصل
باشد بعلامت تانیث وجوبا مثل الشمس طلعت ولکن در اینجا
از جهت ضرورت شعر حذف شده است و جمله جاء در محل نصب است
تا حال باشد از ریح بتقدیر قد زیرا که او در معنی فاعل تبغی است
و تبغی فعل و ضمیر هو در او مستتر است بر میگردد بسرو تا مفعولش
باشد و این جمله در محل نصب است تا حال باشد از فاعل جاء
و تبغی فعل و ضمیر هی در او مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد
بریح و التعانق مفعولش و تبغی یعنی تطلب و تعانق یعنی دست
بگردن یکدیگر کردن و جمله تبغی التعانق در محل نعت است تا خبر
الریح باشد ثم حرف عطف مفید تراخی در رتبه نه در وجود
خارجی و یمنع فعل و ها مفعولش بر میگردد بسرو و بتقدیر من التعانق

والنجل فاعل

والنجل فاعل یمنع خاصل معنی آنکه از وبستا طین سبز رنگ ازهم
شد بودن درختان سرو بیکدیگر مثل کنیزان خوش سیما
بودند در حالتیکه پوشیده باشند آن کنیزان جامهای
حریر سبز را یعنی درختان سرو همه سبز و خرم بودند و در حالتیکه
بر قد قامت معتدل و راست بودند پس گویا آن درختان سرو
در حالتیکه باد میامد و انها را میل میداد از اینجانب بانجانب
و از اینجانب بانجانب طلب میکردند تعانق و دست بگردن
یکدیگر را ولکن منع میکرد ایشان را خجالت و شرمندگی
از تعانق و شاهد در اینست که وجه شبه در این بیت
در میان سرو و ها در حالت حرکت دادن باد آنها را و حرکت
کردن بحرکات مختلفه بکسیکه اراده تعانق داشته باشد
و کردن ابیستن بیاور بود خجالت و شرمندگی او را مانع میشود
و کردن ایشان بود مرکب است از حرکات مختلفه بر وجه لطیف
یقعی جلوس البدوی المصطلی بار بع مجدوله لم تجدل
یقعی فعل مستقبل از اقعا مصدر باب افعال یعنی بر الیتین
کرد و طرف برآمده و سو را نخ دبر باشد نشستن و هو در وی
مستتر است تا فاعلش باشد بر میگردد بسگی که او را اصلاح
میکنند و جلوس مفعول مطلق نوعی زیرا که بجا بیاست که مفعول

بعده ماخ

مطلق نوعی قلاقی مجرد باشد واصل فعل مزید فیه مثل أنبت نباتا
وهمچنین جایز است که مفعول مطلق واصل فعل الفاظ مختلف باشند
ودر صورت یکی معنی متحد باشند مثل جلس وقعد وبالعکس
وبدوی منسوب ببادیه است یعنی مرد صحرانشین والمصطلی صفة
البدوی است واو اسم فاعل است از اصطلاء یعنی گرم شدن
بآتش واصلش اصطلاء بوده است تای افتعال را قلب بطا
کردن ودو بارابع متعلق بالمصطلی ومراد از اربع دو پاست زیرا که
دو وقتیکه کسی بر سر پا نشیند وهر یک از دو پا را تا کرده هر یک
دو میشوند وهر دو پا چهار میشوند ویجدل له صفة اربع است
ویجدل فعل مستقبل مجهول مجزوم بلم در محل جر است تا صفة
دیگر اربع باشد یعنی اربعی که این صفة دارد که مجدول هستند
ومجدول نیستند یعنی مجدول لجدل الانسان که حقیقة افتاده با
باشند نیستند حاصل معنی آنکه مینشیند آن سک مثل نشستن
مرد بدوی صحرائی که بر سر پا مینشیند از برای گرم شدن چهار
قائمه که مستحکم هستند ونافتاده اند ونافتاده نشدن انرا بصاحب
انسان شاهد را ینست که وجه شبه میان جلوس سک
ومرد بدوی سکون بر وجه ترکیب است بقسمی که شارح بیان کرده

کأنه عاشق قد مدّ صفحته ‌ یوم الوداع الی توديع مرتحل

صفحه

اوقائم من نعاس

او قائم من نعاس فیه لوثته ‌ مواصل لتمطیه من الکسل

کان حرف تشبیه ها اسمش بر میگردد بشخص مطلوب وعاشق
خبر کان وجمله قد مدّ صفحته حالست از ضمیر عاشق وصفحته یعنی
جانب است ومراد ازینجا جانب صورت است ویوم ظرف متعلق
بمدّ وهمچنین الی توديع ومرتحل مضاف الیه توديع ومرتحل یعنی شخص
کوچ کننده ومراد ازینجا محبوب کوچ کننده است او حرف
عطف قائم عطف بر عاشق ومن نعاس متعلق بقائم ونعاس یعنی چرتکی
وفیه خبر مقدم ولوثته مبتدا موخر واین جمله صفة قائم ولوثته
یعنی سستی وضمیر لوثته بر میگردد بقائم وصفت بعد از صفت
از برای قائم ومواصل یعنی مزاول ومداوم الصفة لتمطیه متعلق
بمواصل وتمطی مصدر باب تفعیل است یعنی خمیازه کشیدن
ومن الکسل متعلق بر تمطیه وکسل یعنی کسالت ومحکم حالی
وضمیر مضاف الیه تمطیه بر میگردد بر قائم حاصل معنی آنکه انتهی
که از برای کشیده اند کویا عاشق است که کشیده باشد جانب
صورت خود را در روز وداع بسوی وداع کردن محبوب خود که
از پیش او کوچ کننده بوده ویا مثل کسیست که برخواسته باشد
از خواب وپنکی که هنوز سستی خواب وکم حالی در او باشد که دائم
خمیازه بکشد از کسالت خواب وکم حالی وشاهد را ینست که

وجه و وشبه میان مشبه که شخص مصلوب باشد و مشبه به که عاشق
کردن شده از برای وداع محبوب یا برخاستن از خواب که دست هارا
بکشد از کسالت سکنات مرکبه مختلفة الجهات است بوجه لطیف
کالا یخفی / کما ابرقت قوما عطاشا غمامة / فلما رأوها اقشعت
وتجلت / کاف حرف جر و تشبیه وما ما زائده کافه و یا ما مصدریه
وبنا بر اول متعلق نخواهد وبنا بر ثانی جمله ما بعدش بتا
ویل مصدر میبود ای کابراق الغمامة قوما عطاشا وجار و مجرور
متعلق بعامل مقدر و خبر مبتدا محذوف باشد ای ذالک
الاطماع ثم الاعراض که حاصل بیت سابق است واو اینست
لقد اطمعتنی بالوصال تبسما وبعد انتظاری اعرضت وتو
وابرقت فعل وقوما مفعولش وعطاشا صفة قوما و اوجمع
عطشان است یعنی تشنه وغمامة فاعلش یعنی ابر و معنی ابراق
غمامة در اینجا بنا بر تفسیر شارح متعرض شدن و رو کردن اوست
بقوم و فا حرف عطف و لما حرف توقیت و را فعل وها مفعولش و ضمیر
فاعلش که واو باشد بر میگردد بقوم واقشعت فعل ماضی و با
افعال از قسم صحیح و تجلت عطف بر اقشعت واو از باب
تفعل است از قسم ناقص واصلش تجلیت بوده بعد از قلب
قلب یا بالف شد و بالتقاء ساکنین الف ساقط شد واقشاع

برق

واقشاع یعنی تفرق واز هم جدا شدن وتجلی یعنی منکشف شدن
و برطرف شدن و دو ضمیر ایشان هم مستتر است تا فاعل باشند
برمیگردد بر غمامة و جمله اقشعت وتجلت جواب لما حاصل
معنی آنکه هر آینه بتحقیق که در طمع انداخت ان محبوبه
بوصال خود بسبب تبسم کردن که دلالت بر این میکرد که محبوب
من میل بالتوی دارم و تو بوصال من میرسی و بعد از انکه من دل
وصال او بستم ومدتی در انتظار وصال او کشیدم اعراض کرد و
گردید مرا از وصل خود محروم کرد واین حالت واین کیفیت
مثل اینست که متعرض شود و رو بکند بجمعی که تشنه باشند ابری
واز اول ایشان را امید وار باران کند که ایشان را از باران او
سیراب خواهند شد پس بعد از انکه ابر را به بینند یعنی در نظر ایشان
وا الا او ظلم دید بودند متفرق شود واز هم بر پا شد و منجلی
شود وایشان بیچاره را محروم کند وشبهه هم در اینست
که وجه شبه در بیت مرکب است زیرا که عبارة است از طمع
در اول امر و مایوس و نومید کردن در اخر امر و باید در جانب مشبه به
اول و فرد منتزع شود وانتزاع شد از فرد دوم فقد خطا است / اتانی
من ابی انس وعید / فسل لغیظة الضحاک جسمی اتی فعل ونون
نون وقایه ویا مفعولش ومن ابی انس متعلق به اتی ای من جانبه ووعید

فاعل اتی و وعید اخبار بر حجر ترسانیدن است مثل انکه بکوئی
ترا میکشتم یا مالت را میکیرم و ثمن فا حرف عطف و سُل فعل
ماضی مجهول از قسم مضاعف و سُل یعنی کشاخته شد و الغبط
متعلق به سُل مضاف به الضحاک و او لقب ابی نواس است
که اسم مرد نیست و بعضی کفته‌اند که مراد از او یکی از پادشاهان
کیانست که بسیار سفاک بود و در اینجا استعاره است از
ابی نواس از باب صحیحه مثل اطلاق شیر بر کسیکه چون شیر باشد
و جسمی نایب بجای فاعل سُل و مضاف بیای متکلم حاصل معنی انکه
امد از جانب ابی نواس وعیدی یعنی راه ترسانیدن بقتل یا کرفتن
مال و مثل این بی که اخته شد بجهت غبطی که او کرده است بدین
جسم من یعنی او حرص دارد که اذیت کند او شمشیر ها در اینست
که مقصود شاعر ازین شعر استهزا و سخریه و ملامت است و خوش
مکاست وما الناس الا کالدیار و اهلها بها یوم حلوها
وغدوا بلاقع واو حرف عطف و ما ای نافیه و مشبه بلیس
والناس مبتدا خبرها زیرا که شرط عمل ما انیست که نفیش منتقض
نشود بالا و مضاف مقدر است ای ما وجود الناس فی الدنیا
الا الخ الا حرف استثناء و کدیار خبر مبتدا محذوف المضاف الیه
ای که حال اهل الدیار و واو واو حالیه و اهل مبتدا و بها ظرف
وضمیرها

وضمیرها بر میکردد بدیار و یوم ظرف متعلق به متعلق بها
مضاف بجمله حلوها و حلوا فعل ماضی
از حل یحل حلولا و واو ضمیر فاعلش بر میکردد باهل وها مفعولش
وجمله واهلها بها حالا است از دیار زیرا که او مفعول
بواسطه است از برای مستقر و واو واو حالیه و غدوا ظرف
زمان متعلق به بلاقع باعتبار تضمن او معنی شرط فعل را زیرا
که بلقع زمین خرابه است و بلاقع جمع بلقع یعنی زمین خالی
از آب و کیاه و او خبر مبتدا محذوف است که هی باشد یعنی ان
دیار و این جمله اخیره در محل نصب است تا حال باشد از دیار
حاصل معنی انکه مال وجود مردم در دنیا و نزد بی
خاستن ایشان از او مثل حال دیارها و خانهاست در وقتیکه
اهل خانه در او هستند و حلول کرده‌اند و فردا که میشود
بر میخیزند و میروند و خانه خالی میماند یعنی همه وجود
مردم در دنیا و ماندن ایشان در او مثل ماندن یکروز
در خانه ایست و شاهد در اینست که کاف حرف تشبیه
باشد داخل مشبه به نشده است زیرا که مقصود
تشبیه ناس بخود دیار نیست بلکه مقصود تشبیه حال
ایشان بحال اهل دار است در سرعت رفتن و نماندن

بسيار / فان تفق الانام وانت منهم / فان المسك بعض دم الغزال
فا حرف عطف وان حرف شرط وتفق فعل مستقبل مجزوم بان فاق يفوق
يعنى على يعلو علوا واصلش تفوق بوده است بعد انحذف حركت آخر
بجزم واو بنا بر التقاء ساكنين بيفتاد تفق شده است در او مستتر است
تا فاعلش باشد والانام مفعولش وانام يعنى مردم واو واو حاليه است
مبتدا ومنهم خبر شى وفا جواب شرط والمسك يعنى مشك اسم ان
وبعض خبر شى مضاف بدم ودم مضاف به الغزال وغزال يعنى آهو وجمله
ان المسك قائم مقام شرط محذوفست زيرا كه در سبب مقام
وتقدير كلام اينست فى تفق الانام وانت منهم فلا عنبار فى ذلك
فان المسك بعض دم الغزال يعنى اينكه لا يعد منه الان حاصل معنى اينكه
پس اگر تو اى ممدوح برترى و بلندى از براى تو حاصل شد باعتبار
اوصاف شريفه وصفات حميده بحيثيتيكه كانه نوع عليحده شدى از
افراد انسانى خارج شدى وحال انكه تو از افراد انسان هستى
پس بوده نيست واين امر محال نيست ونظير اين در عالم موجود است
زيرا كه مشك بعضى از خون آهوا است وحال انكه كسى او را از
افراد خون نميشمارد واو نوع عليحده است وشاهد
در اينست كه مقصود از تشبيه حال ممدوح بحال مشك بيان
امكان مشبه است / ويوم كظل الرمح قصر طوله / دم الزق

عنا

عنا واصطكاك المزاهر / واو حرف عطف ويوم خبر مبتداى
محذوف كه هو باشد وكظل متعلق بعامل مقدر تا صفت يوم
باشد مضاف بالرمح وقصر فعل وطوله مفعولش ودم فاعلش
وجمله قصر صفت بعد از صفت از براى يوم اصل دم خونست ودر اينجا
استعاره از خمر است بجهت مشابهت در سرخى والزق بكسر زا
مضاف اليه يعنى مشك بفتح ميم وعنا متعلق بقصر واصطكاك
يعنى زدن اصلش اصتكاك بوده است تا افتعال را قلب بطا
كردند والمزاهر مضاف اليه واو جمع مزهر است ومزهر عبارتست
از چوب ساز كه از اجها بارها ميكوبند حاصل معنى آنكه و آن
روزى بود كه مثل سايه نيزه بلند بود كه كوتاه كرده بود طول او را
خون خوشى شراب مشك از ما وزدن ساز عمر كه خوش كننده
زندگى خضر است ودر بتلخى كننده نيم نفس مسيحا است وشاهد
در اينست كه تشبيه طول آن روز بظل رمح نظر باينكه مشبه مخصوص است
او را واقع در نفس استاد اينكه او را تشبيه كنى بامر عقلى مثل آنكه
بگوئى كالطول لما يتوهم ومثل ان ظللنا عند باب ابى نعيم
بيوم مثل سالفة الذباب / ظللنا فعل از افعال ناقصه وكى
در اينجا بوجه تام استعمال شده است يعنى داخل در روز شديم
وعند ظرف متعلق بظللنا مضاف بباب وباب مضاف بابى

والی مضاف بنعیم وبیوم متعلق بظللنا ویای او یای نسبی
ظرفیت است ومثل صفت یوم اگرچه اضافه شده است بمعرفة
ولکن چون لفظ مثل وغیر توغل در ابهام دارند وبسبب اضافه
معرفه نمیشوند ازین جهت صفت نکره واقع شد که یوم باشد
وسالفة مضاف الیه مضاف بالاذناب حاصل معنی آنکه ظل
داخل بوده در نعیم در نزد بابای نعیم در روزی که مثل گردن
مگس کوتاه بود وتشبیه در اینست که چون تشبیه کوتاهی روز
نموده بگردن مگس که محسوس است واقع در نفس شد
از انکه اورا تشبیه میکرد بامعقول مثل اینکه میفهمد کما
مثلوهم ۱ اذا هم القى بين عينيه همه ۱ ونكب عن ذكر العواقب
جانبا ۱ اذا ظرف ومتضمن معنی شرط ومتعلق بالقی هم فعل ماضی
ای قصد والقی فعل ماضی جواب شرط ومرجع ضمیر هم والقا ازباب
التفاتست زیرا که مراد از قاصد وملقی خود شاعر است چنانچه از ابیات
سابقه معلوم میشود بین ظرف متعلق به القی مضاف بعینیه و
عینی مضاف بضمیر ونون عینین باضافه افتاده است و
عین است هم مفعول القی مضاف بضمیر ومراد از آن اسم مفعول است
که مهموم ومقصود باشد واو حرف عطف نکب فعل ماضی
عطف بر القی یعنی اعراض وعدول وعن ذکر متعلق به نکب مضاف

بالعواقب

بالعواقب وجانبا حالست از فاعل نکب ای نکب متجنبا بالطرف
ای بای او ای فی جانب حاصل معنی آنکه من بلند همت هستم
وهر گاه قصد عملی کردم می اندازم آن مقصود خود را در میان
دو چشم خودم یعنی هرگز فراموش نمیکنم وهمت میبندم در اتمام
آن امر است واعراض میکنم از یاد آوردن عواقب که هر گاه من این
کار را کردم چه خواهد شد وفلان مفسده وفلان مفسده بر او مترتب
خواهد شد وان تصورها بنکونه احتمالات کوشش میکردم
در اینست که چون در این بیتان مقصود در نازل منزل محسوس
کرده است وحکم کرده است باند اختن او در پیش چشم مثل چیز
محسوس کلام شده است در اصل معنی که بیان انیابانه
که معنا هر امر بکرم نکب میشوم اهتمام در اتمام آن دارم ۱ وله
ذوائبه تزهو بزهو فما ۱ بين الوباص على حمر اليواقيت ۱ كأنها
فوق قامات ضعفن بها ۱ اوائل النار في اطراف كبريت ۱ واو در
ولا زورده مجرور بواو رب جار مجرور متعلق بعامل مقدر که لعنت باشد
ولازورده معرب لاجورد است ولاجورد سنگی است
معروف ومراد از آن بنفشه است یعنی بنفشه وتزهو یعنی تکبر وهی
در معنی مستتر است بر میگردد بلازورده وبرفقتها متعلق به تزهو
وبای در او سببیه است ورفقتها یعنی کبودی ومراد از تکبر لازورده

وله بیتم

ملزوم نکیر است که اتقاع و بر تری بر اقران نا شد بنفشه یعنی
از اکثری از کلهای بوستان است و بین ظرف متعلق بر تزهو
و همچنین علی جمع و جمع احمر است و مراد از یواقیت با شکوفهای
شبیهه بیاقوتاست و بنا بر این اضافه حمر بیواقیت اضافه
لامیه است خواهد بود و مراد از حمر ان سرخهای از شکوفه
خواهد بود زیرا که شکوفه سرخ بعضی از برکهای سبز دارد
و شاید که یواقیت بر حقیقه خود باقی باشد یعنی از باب صبا الغر
ولا لا از ورد ندیده در بوستان بر بالا هی یاقوت منبا شد بالبدیهه
و بنا بر این اضافه از قبیل اضافه بیانیه خواهد بود یعنی سرخهای
کران ها یا قوت هستند بعض از کلهای بنفشه بر بالا
شکوفهای سرخی هستند که ان شکوفهای سرخ یواقیت
هستند یعنی از شدة جلای سرخی کویا نفس یواقیت شده اند
و هرگاه مراد از یواقیت معنی حقیقی خود باشد جایز نیست که اضافه
لامیه باشد زیرا که یاقوت حقیقی سرخ و غیر سرخ می شود ندارد بلکه
همه او سرخ است و کان حرف تشبیه و ها اسمش بر میگردد بلا زوردیة
و فوق ظرف متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از اسم کان مضاف
بقامات و مراد از قامات شاخها و بتها است ضعفن فعل ماضی
نون ضمیر فاعلش بر میگردد بقامات و بها متعلق بضعفن

و ضمیر بر میگرد

وضمیر بر میکردد بلازوردیة و اوایل خبر کان و ادجع اوایل
مضاف بر النار و فی اطراف متعلق بعامل مقدر تا حال باشد
از اوایل مضاف بکینونت حاصل معنی اینکه بسا ملاقات کرده
دوان ریاض و بسا از کلهای بنفشه که تکبر میکردند بسبب کبود
انها یعنی بر تری و بلندی داشتند بر سایر کلها بستان در میان
ریاض و بسا طین بر بالای شکوفهائی که از سرخی نفس یاقوت بودند
یا اینکه بر بالای شکوفهای که تشبیه بودند بیاقوت کویا از لا از
ورد بودند در حالتیکه در بالای قامات و بتها و شاخهائی بودند
که ضعیف شده بودند ان قامات یعنی سنکین شده بودند ان قامات
بسبب حمل و بر داشتن ان لازوردیه و اوایل و ابتدهای نار آتش
بودند در حالتیکه در اطراف یعنی در سرهای کبریت باشند یعنی
چنانچه در وقتی که کبریت را به اتش زده در اول ار شعله او کبود
میباشد همچنین لازوردیه که بنفشه باشد باین قسم است
کبود بودند و شاهد در اینست که مشبه به که اوایل النار باشد نار
الحضور نیست فی نفسه و لکن اقتران او با مشبه که لازوردیه
باشد در ذهن نار الحضور است پس استطراف وغرابت تشبیه
از این باب نیست که شاعر جمع کرده است و حکم میان دو امر که
ربطی با یکدیگر ندارند { وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ

وَجهُ الخَليفةِ حينَ يُمتَدَحُ | واو حرف عطف وجمله عطف بر كلام
سابق و بدا فعل ماضی ای ظهر والصباح فاعلش وكأن حرف
تشبيه وغرّه اسمش مضاف بضمير و ميكويد بصباح ای بياضه
و وجه خبر كان مضاف به الخليفه وحين ظرف متعلق بتشابه
مستفاد از كأن ای شابه غرّة الصباح بوجه الخليفه حين
يمتدح ای حين كونه ممدوحا وجمله يمتدح مضاف اليه حين
ويمتدح فعل مستقبل مجهولست وجمله كأن غرّته حالست
از صباح حاصل معنی آنكه وظاهر شد صبح در حالتيكه كويا
سفيدی او مثل صورت خليفه بود در وقتيكه او را مدح ميكنند
دكويش ميدهد بمادح وحق او را ميشناسد نه آنكه اگر حق او را
نميشناخت اعتنا نميكرد باو و از سنن جود وكثرت سماحت
صورت درهم نميشكفت نميكشد زيرا كه عادت بخيل اينست
كه در وقتيكه مدح او را ميكنند اگر مدح مادح از برای توقع باشد
وغرضش از مدح جلب منفعت و پول كرفتن باشد ممدوح
صورت درهم ميكشد و شاهد در اينست كه غرض از اين
تشبيه غايه بر مشبه به ميشود كه وجه خليفه باشد زيرا كه
فی الحقيقه غرض بيان حال اوست به بياض وطلاقت و بشاشت
در حينيكه او را مدح ميكنند يعنی در وی سخی طبيعتست

ای بياضه

تشابه

تَشابَهَ دَمعي إذ جرى ومُدامَتي | فمِن مِثلِ ما في الكأسِ عيني تَسكُبُ
فواللهِ ما أدري أبالخمرِ أُسبِلَت | جُفوني أم من عَبرتي كنتُ أشرَبُ
تشابه فعل ماضی ودمع فاعلش مضاف بياء ودمع اشك چشم است
واذا ظرف متعلق به تشابه مضاف بجمله جرى وفاعل جرى ضمير است
و بر ميگردد به دمع و واو حرف عطف ومدامتي عطف بر دمعي واصل
مدامة اسم مفعولست از باب افعال از ادام يديم مديم مدام مثل اقام
يقيم يعني مداومت كرده شده و در اصطلاح شارحين عبارت
از خمر و شرابست فا حرف عطف وتفريع ومن مثل متعلق به تسكب
وما ای موصول مضاف اليه مثل وفي الكاس متعلق بعامل
مقدر تا صله وما بوده باشد وعين مبتدا مضاف بياء متكلم
وعين مفرد است نه تثنيه ولكن مراد جنس است نه يك چشم وجنس
منافی تعدد [illegible] اراده تعدد [illegible] ولكن نه از لفظ بلكه از خارج
وجمله تسكب خبر مبتدا كه عيني باشد وسكب بمعنی ريختن وفا حرف
عطف وتفريع واو قسم متعلق به اقسم مقدر وما حرف نفي وجواب
قسم ادري فعل متكلم وحده مستقبل ای لا اعلم وهمزه حرف استفهام
وبالخمر متعلق به اسبلت وظاهر اينست كه با بمعنى من باشد واسبلت
فعل ماضی مجهول مفرد مؤنث مخاطبه ای تقاطرت وتتابعت
وجفوني فاعل اسبلت و او جمع جفن است يعني پلك چشم

واو حرف عطف وجمله ما بعدش عطف بر جمله بالخمر اسلیت ومن
عبرتی متعلق باشرب وعبرتی نیز اشک چشم است وتا اسم کان
وجمله اشرب خبرش اگر کسی گوید که عطف بام اقتضا میکند
علم بثبوت یکی از دو امر را اگر در نظر سائل مساویست وطلب میکند
تعیین را ومترتب ومتفرع ساختن قولش فوالله ما ادری الخ
او را بر بیت سابق نظر بانکه در بیت سابق حکم بتساوی
خمر ودمع کرده بود اقتضا میکند که مقصودش از سوال این باشد
که او مسبل بشرابست یا باشک چشم ویا انکه غرض تعیین
این باشد که مشروب او شرابست یا اشک وظاهر است که کلام
اراده این را نمیکند بلکه اراده میکند که او مسبل چشم من شرابست
یا انجه میاشامم غیر اوست وجواب گوئیم که مراد از ام من عبرتی کنت
اشرب لازمش است گویا گفته است ام المسبل من عینی عبرتی
زیرا که مشروب عبرت بودن لازم دارد که مسبل بعبرت باشد
حاصل معنی اینکه دو فراق محبوب از بس که گریه کرده ام بجای اشک
از چشم خون میاید ورنگ اشک چشم ورنگ شراب شده است
که میخورم واشک چشم وشرابم متشابه بیکدیگر شده اند
پس از مثل انجه در جام منست که شراب باشد از چشم میریزد
پس بخدا قسم که نمیدانم که ایا از چشم تقاطر وسیلان از شراب

میکند

میکند یا از اشک ونمیدانم انجه میاشامم شرابست
یا اشک چشم منست وشاهد در اینست که چون
شاعر خواست حکم بکند بجمع میانه شراب واشک چشم
در رنگ بدون اینکه بگوید احدهما کامل ودیگری
ناقص است عدول از تشبیه کرده وحکم بتشابه کرده اگر
کسی گوید که قول شاعر من مثل مفید تشبیه است وقولش
تشابه مفید حکم بتشابه نه بتشبیه واین تناقض است جواب
گوئیم که مراد از قولش من مثل تشبیه مقابل تشابه نیست
بلکه مراد ایضا حکم بتشابه است کما لا یخفی علی المتامل علاوه
بر انکه در صورت حکم بتشابه تشبیه نیز جایز است پس صدر بیت
اسلوبش اسلوب تشابه است وعجز اسلوب تشبیه ومنافاتی
نیست ۱ والشمس کالمراة فی کف الاشل ۱ ترکیب ومعنی این
بیت گذشت در وجه شبه مرکب ۱ وشاهد در ایجا ابنیت
کرد این بیت طرفین مختلف است یعنی مشبه که شمس باشد
غیر مقید است ومشبه به که مراة باشد مقید است ببودنش در
کف اشل ۱ وکان اجرام النجوم لوامعا ۱ درر نثرن علی
بساط ازرق ۱ کان حرف تشبیه اجرام اسمش واو جمع جرم
یعنی جسم مضاف به النجوم واو جمع نجم است یعنی ستاره ولوامع

خالی از نجوم و دره جمع کان و او جمع دره است وجمله نشرن
علی بساط ازرق صفت دره ونشرن یعنی بسطن وبساط
یعنی فرش وازرق یعنی کبود رنگ حاصل معنی انکه وکویا اجرام
واجسام ستاره ها در حالتیکه لوامع ودرخشنده هستند که
پهن شده باشند بر فرش کبود رنگ زیرا که بر روی اسمان هستند
واسمان مثل فرش کبود است وستاره ها مثل درها وستاره ها
درابلنست که اگر چه در این بیت تشبیه مرکب بر مرکب شده است لکن
حسن است که اجزاء هر یک از دو مرکبی که مشبه ومشبه به باشند تشبیه
بیکدیگر کرده حسن است تشبیه کرده نجوم را بدره واسمان را بفرش کبود
وبند اگر کوئی که لفظ اسمان در بیت مذکور نیست جواب کوئیم که
در نظم کلام معتبر است زیرا که اصل کلام اینست که کان اجرام النجوم
ثابتة علی السماء لوامعا فکانما المریخ والمشتری قدامه فی شامخ
الرفعة منصرف بالليل عن دعوة قد اسرجت قدامه شمعة
فاء حرف عطف وکان حرف تشبیه وما ملغی کافه از عمل والمریخ مبتدا
وواو حالیه والمشتری مبتدا وقدام ظرف متعلق بعامل مقدر
خبر المشتری باشد وجمله حالست از مریخ وعامل در او معنی کان
است وفی شامخ متعلق بعامل مقدر تا حال باشد از ضمیر مستتر در
قدام شامخ یعنی مکان وبلند واضافه شامخ برفعه از قبیل اضافه مجاز
رفعه

بلند است رفعته
عقلیست جه حد وفهام صائم یعنی مکانیکه بلندی او
ومنصرف خبر المریخ وبالليل متعلق به بمنصرف وبا باء ظرفیه
وعن دعوة متعلق بمنصرف ایضا ودعوة یعنی مهمانی واسرجت
فعل ماضی مجهول از اسراج است یعنی بر افروخته وقدام ظرف
متعلق باسرجت والشمعة بتحریك میم نائب فاعل
وجمله قد اسرجت صفت منصرف است حاصل معنی انکه پس کویا
مریخ در حالتیکه مشتری در پیش روی اوست در حالتیکه او
مشتری که در پیش روی مریخ است در مکان بلند است یعنی
هر دو در نصف شرقی فلك هستند ومریخ نزدیکتر بر افق است
ومشتری بنزدیکی بدائره نصف النهار است ومراد از بلندی
مشتری نسبت بمریخ وبلندی بحسب نظر است باین طریق
که مذکور شد والا بحسب فلك واسمان مریخ بلندتر است
زیرا که او در فلك ششم است ومشتری در فلك پنجم مثل که
کسی است که مهمانی برگشته باشد وتحقیق برافروخته باشد پیش
روی او شمعه وفانوس ومراد تشبیه هیئت بهیئت است نه هر یك از
اجزاء باجزاء وشاهد درایست تشبیه اجزاء براجزاء احسن هم
علاوه برانکه رابط نیست والشمس من مشرقها قد بدت م
مشرقة لیس لها حاجب کانها بوتقة احمیت تجول فیها

ذهب ذائب واو حرف عطف والشمول مبتدا

ومن مشرقها متعلق به بد بناء ظهرت وجمله قد بدت

خبرش ومشرقة حال از فاعل بدت که ضمیر غایب مستتر است

وجمله لیس لها حاجب ایضا حال از واو همچنین جمله کأنها

بوتقة وکأنّ حرف تشبیه است وها اسمش میگردد شمس

وبوتقة معرّب بوته است وجمله احمیت صفت بوتقه است واو از

احماء است بمعنی گرم کردن وجمله تجول فیها ذهب نائب حال از

نائب بجای فاعل احمیت که ضمیر غایب بسوی بوتقه باشد ونائب بمعنی

آنکه ذوب شده حاصل معنی آنکه آفتاب بتحقیق که ظاهر شد از محل

تابیدن ونحو تشبیه در حال آنکه تابنده است در حالی آنکه از

برای او مانعی مثل ابر وغبار ونیست در حالی آنکه گویا بوته ایست

که گرم شده باشد وجولان بزند در میان او طلای گداخته

شده وشاهد در اینست که در بیت تشبیه مرکب شده است کما

لا یخفی ⁽ یا صاحبیّ تقصیا نظریکما ⁽ تریا نهارا مشمسا

تریا وجوه الارض کیف تصوّرا ⁽ تریا نهارا مشمسا قد شابه زهر

الربی فکانما هو مقمر یا حرف ندا وصاحبی منادی مضاف

واصلش صاحبین بوده است نونش باضافه افتاده است وتقصیا

فعل امر مخاطب است از باب تفعل والف ضمیر فاعلش ونظریکما مفعولش

مضاف

مضاف بکما ونون نظریکما نیز باضافه افتاده است وتریا

فعل مستقبل مجزوم اصلش تریان بوده است نونش بجزم

افتاده است زیرا که فعل مستقبل واقع در جواب مجزوم میباشد

والف ضمیر فاعلش ووجوه مفعولش مضاف بالارض وکیف

اسم استفهام محلا منصوبست تا نائب بجای فاعل تصور

باشد وتصور فعل ماضی مجهول از باب تفعل وتصور کرده

میشده باشد بمعنی بصورت در آوردن است وضمیر تصوّرا

مستتر است تا نائب بجای فاعلش باشد برمیگردد بکل واحد

از وجوه الارض والف او الف اطلاق است وجمله تصورت در محل

حال است از وجوه بتقدیر قد بنا بر اینکه تریا از رأی بمعنی ابصار رؤیت

بصر باشد واگر فعل قلب باشد مفعول ثانی او خواهد بود وجمله

تریا نهارا مشمسا الخ بمنزله بدل اشتمال یا عطف بیان از برای جمله تریا

وجوه الارض واز اینجهت فصل کرد میان جملتین ووصل نکرد [2] عطف

نکره ومشمسا صفت نهار ومشمس بمعنی آفتاب داده شده بد

بدون ابر وجمله قد شابه زهر الربی حال است از نهارا یا مفعول ثانی

تریا اگر فعل قلب باشد واول اظهر بل متعین است وشابه بمعنی

خالطه وزهر فاعلش واو جمع زهر است بمعنی شکوفه ومراد در اینجا

مطلق گیاه است و[illegible] جمع ربوه است [illegible]

بحرف [2]

از زمین است و فا حرف عطف و تفریع و کان حرف تشبیه و ما ماء
کافه و هو مبتدا بر میکردد بنهار و مضمر خبرش و مضر بعض شب
ما هتاب داده شد حاصل معنی انکه ای دور رفیق من بدقت نظر
در مصنوعات خداوند تأمل کنید میبینید روی زمین را چگونه
بصورت در اورده شده است از انواع صنایع و نباتات و گیاهها
و میبینید روزی را که افتاب دامد وابر نداره و مخلوط شده است
ان روز را علفها و گیاههای مکان بلند بحدیکه کبودی و سبزی
انها رنگ افتاب را کم کرده است و گویا شب ما هتاب دار
شده است شاهد در اینست که مشبه مرکب است زیرا
که ان عبارت است از روزی که شمس باشد مخلوط شده
باشد بان زهر الربی و مشبهه به مفرد است زیرا که ان عبارة
از شب مقمر است کان قلوب الطیر رطبا و یابسا
لدی وکرها العناب والحشف البالی کان حرف تشبیه
و قلوب اسمش مضاف الطیر و رطبا حال از قلوب و یابسا
عطف بر رطبا و لدی ظرف متعلق بعامل مقدر که حال
از فاعل یابسا تا حاصل اخلتر باشد یا از قلوب تا حال اهیق
باشد مضاف بوکر و وکر مضاف بها عاید به عقاب و وکر اشیانه
و جای مرغ است بود حت والعناب اسم کان والحشف عطف بر

والبالی صف

والبالی صفت الحشف و او خرمای بد است و بالی یعنی پوسیده
حاصل معنی انکه ان عقاب از کثرت و بسیاری صید مرغان گویا
دلهای مرغان که ایشان را صید کرده است و خورده است و اسبابی اند
بودن انها را در پیش لانه و جا خود اند اخته است در حالتیکه بعضی
از ان دلها تر و تازه هستند که تازه ار دل مرغان در اورده است و بعضی
از انها خوشک هستند که قبل از اینها مرغان انها را خورده اند
عناب و خرمای بد پوسیده است یعنی انها که تازه هستند مثل عناب
سرخ رنگ و خوش گل هستند و انها خوشک و کهنه اند مثل خرمای
بد پوسیده هستند و شاهد در اینست که طرفین این تشبیه متعدد است
باین طریق که اول دو مشبه ذکر کرده است بطریق عطف که قلب رطب باشد
و دیگری قلب یابس و بعد از ان دو مشبه به ذکر کرده است بطریق
عطف که یکی عناب باشد و دیگری حشف بالی و تشبیه کرده است دل تر
بعناب و دل خشک را بحشف بالی النشر مسک والوجوه دنا نیر
و اطراف الاکف عنم النشر مبتدا و او عبارت است از بوی دهن و الف
و لام او عوض مضاف الیه است ای نشرهن ای نشر النساء و همچنین الف
و لام الوجوه و الاکف و مسک خبر مبتدا یعنی مثل مسک والوجوه مبتدا
و دنانیر خبر او و او جمع دینار است یعنی زر سرخ و دنانیر از مصراع اول است
و دیگر از مصراع دوم و اطراف مبتدا و مضاف بالاکف و او جمع کف است

صید

یعنی کف دست وعنم خرش واود رختیست که شاخهای او دم است

حاصل معنی آنکه بود آنجا زنان خوب مشلاست یعنی مثل ستاره وصورتهای ایشان مثل دنانیر سرخ است واطراف ایشان که عبارت از انگشتان باشد مثل عنم است وغرض وصف انگشتان است به بلندی واین نیز از جمله محاسن است یعنی نرم وبلند است شاهد در اینست که در بیت تشبیهات متعدد است ودر هر یک مشبه ومشبه به پشت سر هم ذکر شده است کما لا یخفی صدغ الحبیب وحالی كلاهما كالليالي وثغره في صفاء وادمعي كاللآلي صدغ در اصل میان چشم وگوش است ومراد در اینجا زلف است واو مبتدا والحبیب مضاف الیه وحالی عطف است وصدغ وکلاهما مبتدا ثانی وهما مضاف الیه وکاللیالی خبر کلاهما واین جمله خبر صدغ وواو حرف عطف وثغر یعنی دندان مبتدا وضمیر مضاف الیه عاید است بحبیب وفی صفاء متعلق بکاللآلی نیز که جار ومجرور هرگاه اعتماد کرد بمبتدا عمل میکند واو مع عطف وثغر وکاللآلی خبر مبتدا حاصل معنی آنکه زلف حبیب وحال من هر دو مثل شب سیاهند ودندان او واشکهای چشم من هر دو مثل لؤلؤهای صاف وروشن هستند وشاهد در اینست که مشبه متعدد است ومشبه به واحد بات تبيّنا لدى حق الصباح اغيد مجدول مكان الوشاح كأنما يبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح

دندان

بات فعل از افعال نافصه وندیما خبرش ولی متعلق بندیما وحتی الصباح جار ومجرور متعلق ببات واغید اسم بات واو بمعنی نازک اندام است ومجدول صفت اغید ولکن صفت بحال متعلق موصوفاست که مکان باشد واو از جدل است یعنی بافتن ومراد اینجا کنایه از نازکی است ومکان نائب بجای فاعل مجدول والوشاح مضاف الیه او والف ولام او عوض مضاف الیه است ای مکان وشاحه ووشاح یعنی کمربند وکان حرف مشبه بالفعل وما ماء کافه ویبسم فعل ای یضحک وهو در او مستتر است فاعلش باشد عاید است بر اغید وعن لؤلؤ متعلق بیبسم بتضمن معنای کاشف ومنضد صفت لؤلؤ ومنضد یعنی منظم واو حرف عطف ودعطف بر لؤلؤ وبرد یعنی تگرک وواو حرف عطف واقاح جمع اقحوان یعنی گلی که از برای شکوفه باشد عطف بر برد حاصل معنی آنکه شب را بروز آورده ام بلب صحبتی با من نازک اندام کمر باریکی در حالتیکه گویا خنده میکرد وتبسم میکرد در حالتیکه کشف کرده بود وبرچیده بود بسبب خنده نقاب از روی دندانهای که مثل لؤلؤ منضد وتگرک وصاف بودند ومثل تگرک بودند یا مثل گلی بودند که شکوفه باشند شاهد در اینست که مشبه که دندانها باشند متحد الحقیقه ومشبه به متعدد

نظر بحر

که عبارة باشد از لؤلؤ و نکوک و اقاح ای یفتر عن لؤلؤ رطب
وعن برد او عن اقاح وعن طلع وعن حبب ای یفتر فعل مضارع
ای یضحک وعن لؤلؤ متعلق بیفتر بتضمین معنای کاشف و رطب
صفت لؤلؤ وعن برد عطف بر عن لؤلؤ وعن اقاح عطف بر عن برد
وعن طلع عطف بر عن اقاح وطلع یعنی شکوفه وعن حبب عطف بر عن
طلع وحبب ان قطراتی را کویند که شبیه است بلؤلؤ وظاهر بیت
که از لوازم شنیم باشد حاصل معنی انکه خنده میکند ان محبوب در حالتیکه
کشف میکند بسبب خنده نقاب از روی دندانهائی که مثل لؤلؤ
تر وتازه ومثل تگرگ ومثل گل شکوفه دار ومثل شبنم هستند شب
هستند وشاهد درا اینست که مشبه واحد است که دندان باشد
ومشبه به متعدد است ای اتیتنی بالامس ابیاته ای تعلل روحی روح
الجنان ای کبرد الشباب وبرد الشراب ای وظل الامان ونیل الامانی
ای وعهد الصبی ونسیم الصبا ای وصفو الدنان ورجع القیان
اتیت فعل ونون نون وقایه ویا مفعولش وبالامس متعلق
باتیت وابیات فاعل ومضاف به ضمیر غایب است به ممدوح
وتعلل فعل مستقبل از تعلیل از برای معنی متعدده امده است
از جمله انها اب بپای دادن است ومراد درانجا این معنی است ومی
مراد وسقیه است تا علتش باشد ما یداست با ابیات وروح بفتح

الراء باد بوستان متعلق بتعلل مضاف بالجنان وکبرد متعلق
بعامل مقدر تا حال باشد از فاعل تعلل که ضمیر ابیات باشد مضاف
بالشباب وبرد بضم باء یعنی جامه خط وخال دار وشباب یعنی جوانی
واضافه برد بشباب از قبیل المشبه به بمشبه است یعنی جوانیکه مثل
برد باشد یعنی با تراوت وتازکی باشد وبرد عطف یعنی سردی
عطفست بر برد مضاف به الشراب وظل یعنی سایه عطف بر برد
مضاف به الامان یعنی امن وایمن بودن ونیل یعنی رسیدن
عطف بر ظل مضاف بالامانی واو جمع امنیه بضم همزه وکسر نون
وتشدید یاء است یعنی ارزو وعهد عطف بر نیل یعنی زمان
وصبی یعنی میل وعشق بانی ونسیم عطف بر عهد مضاف
بر الصبا واو نام شهریست که باد صبا از ان سمت میاید وصفو
عطف بر نسیم یعنی خالص مضاف بالدنان واو جمع دن است یعنی خم
ورجع عطف بر صفو یعنی خواندن مضاف بالقیان واو جمع قینت
یعنی کنیز حاصل معنی انکه آمده ادیکر وز ابیات او وشعرهای
که کفته بود واز برای من هدیه فرستاده بود در حالتیکه اب میداد
روح مرا بروح وباد بوستان بهشت یعنی مثل اینکه اب در ...
... میکنند اشعار او بمن روح را ... میکرد ... صفات ... انیکه در
... باد بوستان بهشت بودند در حالتیکه مثل شباب

اضافه ح

یعنی جوانیکه ان جوانی مثل جام مخلوط باشد در طراوت و تازکی
ومثل سردی وخنکی شراب ومثل سایه امن وامان ورسیدن
باد نوها ومثل زمانی ومیل بلهو ولعب وعشقبازی در طراوت
ومثل باد صبا در بوح افزائی ومثل خالص از شراب جمها ومثل خوندن
کنیزان خوش اواز بودند وشاهدا درابنست که مشبه کاه باید
باشد امر واحد است ومشبه به متعدد است کما توی **فانک شمس**
والملوک کواکب ؛ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ملوک جمع ملک
یعنی پادشاه وکواکب جمع کوکب است یعنی ستاره وهی در طلعت
مستتر است وفاعلش باشد عاید است بشمس ولم یبد یعنی
لم یظهر وضمیر منهن بر میکردد بکواکب حاصل انکه بدرستیکه
تو افتابی یعنی در حسن طلعت وبزرکی شان مثل خورشیدی
وسایر پادشاهان عالم مثل ستاره ها هستند وهر کاه خورشید
طالع شد دیکر ستاره از ستاره ها ظاهر نمیشود وتا تو ظاهر شدی
دیکو سلاطین عالم مخفی وکم نام شدند وشاهدا درابنست که
از برای مشبه که شمس باشد صفتی ذکر شده است که عبارت باشد
از طلوع که ذکر ناد ومخفی کردن ستاره ها اکر منجر است بوجه شبه
کراو استراک هر یک انهمدوح وشمس باشد در غلبه بر اقران خود استتا
حتی خود ؛ **ستصبح العیس بی واللیل عند فتی کثیر ذکر الرضا**

الرضا فی ساعة الغضب ؛ صدفت عنه ولم یصدف
مواهبه ؛ عنی وعاوده ظنی فلم یخب ؛ کالغیث ان جئته
وافاک ریقه ؛ وان ترحلت عنه لج فی الطلب ؛ سین حرف
استقبال وتصبح فعل تام نه ناقص والعیس فاعلش واو
شترانیست که سفید مو وقد ری از سرخی داشته باشد وبی
متعلق بتصبح وبا ء او از برای تعدیه است بر اکر اصباح داخل
شدن در صبح است ودر اینجا مراد داخل کردن است واللیل عطف
بر عیس وعند فتی متعلق به تصبح وفتی یعنی جوان مرد ومراد در
اینجا ممدوح شارح است که حسن ابن سهل باشد وکثیر خبر
مبتدای محذوف است ای هو کثیر ذکر الرضا وجمله در محل
جر است تا صفت از برای فتی باشد وفی ساعة متعلق به
بذکر الرضا مضاف به الغضب واو بسیار ذکر کوینده رضا در
ساعة غضب لا مستی مراد است که کثرت عفو وکذشتن از
کناهان باشد وصدفت فعل وفاعل یعنی اعراض کردم وابن جمله
بمنزله بدل اشتمال است از برای جمله هو کثیر ذکر الرضا واز
اینجهت بفصل اورده ووصل نکرده زیراکه درمیانه بدل ومبدل منه
کمال اتصال معنیا است ودر عطف بایدکه کمال اتصال نباشد ولم
یصدف عطف جمله بر مواهبه یعنی عطایا ووصدفت عنه وفاحرف عطف

وتقريع وعاوده از معاوده است يعني باز گرديدن ظلي فاعلش ومضاف
مضاف بياء ضمير وجمله عطف است بر جمله ولم يصدق وجمله فلم
يخب عطف بر جمله عاوده ويخب از خيبت است يعني نا اميد شدن
وكالغيث خبر مبتداي محذوف است كه هو باشد وجمله صفت
اذ براي فتى وان حرف شرط وجئته فعل فاعل واخالك جواب شرط
واو فعل ماضي است از باب مفاعله از قسم ناقص يعني آزار
وهو راجع او مستتر است تا فاعلش باشد و ديگر مفعولش
يعني انصد وجمله ان جئته در محل نصب است تا حال باشد از غيث
وان ترحلت عنه الخ عطف بر ان جئته وترحل يعني كوچ كردن و
واعراض كردن والح يعني سعي كردن حاصل معني آنكه اگر چه در اين سفر
بر جهت وترنيح كنانيديم ولكن زود است كه داخل كنيم او را در صبح
شتر سواري من وهمچنين داخل كند مرا شب يعني تمام شدن
شب وگذشتن شب در مدتي كه بسيار ذكر صلاح وحلم او ميكنم
در ساعت غضب يعني مردي كه بسيار عفو كننده از خطاها است
واسناد ادخال در صبح بر شب از جهت اينست كه چون [illegible]
در رمضان واقع ميشوند پس زمان زمان خلوت دار هست
اگر چه بنوه تا نيو نباشد پس از قبيل مجاز عقلي است خواهد بود
وانه رضي چه است كه من او را اعراض كردم ووبايا و اينست كه بعضي وعطاها
بخششها

وبخششها واحسانهاي او پشت بمن نكرده ومن هر زمان
كه گمان خوب وحسن ظن باو بردم كه مرا احساني خواهد كرد
نا اميد نشدم واو مثل باران است اگر بيابي او را يعني هر گاه
باو كني واورا طلب كني افضل وبهتر شو را بتو ميدهد واگر از او
اعراض كني واز او بگوني سعي در طلب واصرار در رسانيدن فيض خود
ميكند ومقصود مدح ممدوح است بكمال الحلم وسخاوت شاهد
در اينست كه وصف طرفين در بيت مذكور است اما وصف مشبه پس
بآنكه گفت كه احسان ميكند خواه تو اعراض بكني وانكني واما وصف
مشبه به كه غيث باشد پس بآنكه گفت كه او بتو ميرسد خواه
تو بيابي او را يا نيابي | وثغره في صفاء وادمعي كاللآلي | تركيب ومعني
اين بيت گذشت و شاهد در اينجا است كه وجه شبه مذكور است كه
في صفاء باشد وتشبيه مفصل است | والشمس كالمرآة في كف الاشل
شعري تركيب ومعناي اين گذشت و شاهد در اينست كه تشبيه تشبيه
بعيد است زيرا كه وجه شبه كثرت تفصيل دارد | حملت ردينيا كأن
سنانه | سنا لهب لم يتصل بدخان | حملت فعل وتا فاعل او ورديني
مفعول آن واو نيزه منسوب به ردينه است واو اسم زني است در بلاد
شام و بعضي گمان كرده‌اند كه اسم زنيست وكأن حرف تشبيه وسنانه اسم او
[illegible] وسنا لهب خبر كأن يعني
رفتن

روشنی ولهب مضاف الیه یعنی شبانه وجمله لم یتصل بدخان صفت
سنا لهب وجمله کان سنا الخ صفت رسنیا حاصل معنی آنکه جمال
وی واشتم نیزه منسوب بود ندیمکه گویا اهن سراوس روشنائی
میداو ذبانه اتش بوده که متصل بدود ونشده باشد شهدا
درانیست که درین تشبیه بعضی از اوصاف حذف شده است وبعضه
ترک شده است لم تلق هذا الوجه شمس نهارنا الا بوجه لیس
فیه حیاء لم حرف نفی وجزم وتلق فعل صیغه مفرد مونث مغایبه
از فعل مستقبل هذا مفعولش الوجه عطف بیان یا بدل یا صفت
هذا وشمس فاعل لم تلق ونهار مضاف الیه ونا مضاف الیه نهار
ولم تلق یا معنیش اینست که ندیده است ویا اینست که مقابله
ومعارضه نکرده است والا حرف استثنا وبوجه مستثنی ومتعلق
بلم تلق ومستثنی منه مقدر است ای لم تلق بوجه الا بوجه ولیس
فیه حیاء صفت وجه حاصل معنی آنکه ملاقات نکرده است که این
صورة را افتاب روزما مگر بوجهی وطریقی که درینجا وجه وطریق حیا وادب
نباشد یعنی اگر افتاب اورا ببیند وحیا داشته باشد از شرم
رخ او وروشندی او اب میشد وتاب دیدن روی او را ندارد
مگر آنکه بیحیا ودی شرم باشد ویا آنکه مقابله ومعارضه شرا و
نکرده ... مگر بوجهی که حیا ... اگر افتاب حیا داشتم

بخالت میکشد از این که بگوید منهم مثل تو صاحب نور وضیاء و
وحسن منظر هستم بلی این معارضه را میتواند بکند در صورتی
که ترک ادب وحیای در باید وشهدا درانیست که اصل تشبیه
صورة با افتاب تشبیه قریب وعادی است ولکن تقیید به
نفی حیا او را غریب کرده است ان السحاب لتستحی
اذا نظرت الی نداک فقاسته بما فیها السحاب اسم ان وجمله
لتستحی خبرش واذا ظرف متعلق بتستحی وضمیر در نظر عاید
بسحاب واو مونث سماعی است علامت تانیث ذکر شده والی ندا
متعلق بنظرت وندا یعنی جود وبخشش وجمله فقاسته عطف
بر نظرت وضمیر در قاسته مستتر است فاعلش عاید است بسحاب
وضمیر مفعولش بر میگردد به ندا وبما متعلق بقاسته وفیها متعلق با
ستقر یا حاصل وعاید ما باشد وعاید ما ضمیر مستتر است در استقر
وضمیر فیها ایضا عاید است باو وتانیث باعتبار انواع عطاها
حاصل معنی آنکه هرگاه ابر نظر کند به بخششهای ممدوح پس قیاس
کند یعنی اندازه کند یعنی بفهمد آن بخششها را با آنچه در او هست
از قطرات میداند آنکه قطرات عطای او بیش از قطرات باران خودش
است پس از اینجهت حیا میکند وشرمنده میشود وشهدا درانیست
که تشبیه جود وعطایای ممدوح ... است وقصد حیا ...

وغریب کرده است ﴿ غرهاته مثل النجوم ثواقبا ﴾ لو لم یکن للثا

اقول

قبات افول ﴾ غرهات مبتدا مضاف بضمیر و او جمع غرّه است یعنی قصد

ومثل خبر مضاف به النجوم و ثواقبا حال از نجوم ثواقب

یعنی لامع والعش الفاطلاوقت نه منقلب از تنوین زیراکه

او غیر منصرفاست وللثواقبات خبر مقدم یکن و افول اسم موخر

واما لحات ح

وافول یعنی غروب حاصل معنی انکه مقصود او ... وشل ستارها ها

لامع و روشن است اگر از برای ستارها لامع غروب وافول نمیبود

یعنی اعرو سر کردن ثواقب غرهات و قصود او بهتر میشود یعنی مدوح

من روشن رای و صاف ضمیر است و روشنی ضمیر او مثل روشنی ستارها

است بلکه از او بهتر زیراکه ستارها غروب میکند و رای روشن او غروب

نمیکند ش‌هد ور اینست که تشبیه غرهات و قصود به نجوم در ضیا

و روشنی قریب است و شرط مذکور او را غریب کرده است ﴿ والریح تعبث

بالغصون وقد جری ﴾ ذهب الاصیل علی لجین الماء ﴾ واو حرف عطف

والریح مبتدا یعنی باد و جمله تعبث خبر ش و اصل تعبث بمعنی

بر انگیختن است و مراد در اینجا بازی کردن باد است با شاخهای

درخت بالغصون زائده است و غصون جمع غصن است یعنی شاخ درخت

و او در محل مفعولست از برای تعبث و واو واو حالیه و جمله یعنی

جری الذهب فاعل تعبث یا مفعول فی و جری فعل و ذهب فاعلش مضاف

بر الاصیل و ذهب یعنی طلا و الاصیل وقت افتاب زرد است که او

وقت نزدیک بغروب باشد و مراد از ذهب الاصیل زردی افتاب

است انبابا استعاره و علی اللجین متعلق بجری و لجین یعنی نقره والماء

مضاف الیه و این اضافه از باب اضافه مشبه به مشبه است ای ما کا

للجین حاصل معنی انکه و باد بازی میکند با شاخهای درختان که

ایشانرا و ایشانرا میل میدهد بهر طرف و حال انکه جاری شده است

و افتاده است زردی افتاب بر ابی که مثل نقره سفید و صافست و غرض

تعریف وقت عصر است به نضارت و خوبی و سرور بخشی ﴿ وقربت نهایت

للفراق اصیله ﴾ ووجهی کلا او لونیهما متناسب ﴾ ربت بمعنی جار

مجرور متعلق بلقیت محذوف و للفراق متعلق بمتناسب و لام مثل لام تعلیل

است و اصیل مبتدا مضاف بضمیر عاید است بنها و واو حرف عطف و جمله

عطف با اصیله و کلا مبتدا ثانی نه تاکید زیراکه کلا در حال تاکید

باید مضاف بضمیر باشد و لونی تثنیه لونست و نونش باضافه افتاده است

وهما مضاف الیه لونی و متناسب خبر مبتدای ثانی و جمله مبتدا و خبر

خبر مبتدای اولست یعنی اصیله باشد حاصل معنی انکه بسیار روز یکه اصیل

و عصر او و روز و صورت من ربک همدیگر و متناسب و شبیه بیکدیگر

بودند یعنی رنگ هر دو زرد بود و زردی رنگ من بجهت فراق

محبوب بود ش‌هد ور اینست که مراد از اصیل حقیقی بیت و جمله

از عصر است لیالینا إسحارٌ ونیرها هواجر کما خضلت والشمس
تنعس اصالا لیالی مبتدا مضاف بضمیر واو عاید است بشعراء
واسحار خبرش واو جمع سحر است یعنی نزدیک صبح و خبر مقدم
وهواجر مبتدای مؤخر واو جمع هاجر است واو وقت میان ظهر و عصر است
که وقت گرمی روز باشد وکاف حرف جر و تشبیه وما حرف مصدر
وخضلت فعل یعنی تر و تازه شده و واو حال لیه والشمس مبتدا
وتنعس فعل وهی در او مستتر است تا فاعلش باشد عاید بشمس
واو مشتق از نعاس است یعنی پینکی و پینکی آفتاب کنایه است از ضعف
واز کثرت قطع مسافت که او ضعف حاصل میشود در وقت نزدیک غروب
که از صبح تا او وقت راه میرود واصالا فاعل خضلت واو جمع اصیل است
یعنی وقت آفتاب زرد و نزدیک غروب حاصل معنی آنکه ربیع خوب
فصلیست وشبهای او همه مثل سحر است یعنی چنانچه وقت سحر بهترین
وقتهای شب است همچنین شبهای فصل ربیع همه اش مثل سحر است
بابرکت وخوش وقت ومعتدل است نه سرد ونه گرم ونیز روزهای ربیع هوای
هست یعنی ظهرهای او که زمان گرمی روز است حالش مثل حال وقت
اصیل ووقت نعاس وضعف آفتاب است از کثرت راه وقتی که وقت اصیل
یعنی نزدیک وقت غروب باشد در تری وتازگی درختها پس کاف کما الحال
شبیه است بکل وقت او حال الاصیل شده ما یدل که تری باشد وتازگی
مثل کاف

مثل کاف کما انزلناه من السماء وشاهد رابعش که کلام
شاعر مستفاد میشود که سحر از طیب اوقات است شمس تألق
والفراق غروبها عنا وبدر والصدود کسوفها شمس خبر مبتداء
محذوف وآن هو وتألق فعل مستقبل از باب تفعل یعنی تلألؤ ولمع
وهی در وی مستتر است تا فاعلش باشد عاید است بشمس وجایز
نیست که فعل ماضی باشد والا بایستی تألقت باشد وجملة الفراق
غروبها عطف است بر جمله فعلیه که تألق باشد تا فی الحقیقه
صفت شمس باشد مثل جمله تألق یا آنکه واو از برای تأکید
لصوق وجمله صفت بعد از صفت است وجایز نیست که واو
باشد وجمله حال باشد کما لا یخفی بالتأمل وعنا متعلق بغروب
وبدر عطف بر شمس وواو از برای تأکید لصوق است وجملة الفراق
صدود وها صفت بدر وصدود یعنی اعراض حاصل معنی آنکه
آن ممدوح من خورشیدیست که این صفت دارد که لامع ودرخشنده
است واین صفت دارد که فراق وجدائی من غروب اوست وبدر است
یعنی ماه شب چهارده است واین صفت دارد که اعراض او از
او من کسوف اوست یعنی از برای آفتاب غروب نیست مگر فراق
او واز برای او ماه شب چهارده کسوف نیست مگر اعراض او
از انامن شاهد اینست که مخول کاف من طلوع که مشبه به است

جایز نیست و همچنین شمس زیرا که فراق غروب او باشد و بعد
یکی اعراض کسوف باشد وجود ندارد پس دخول کاف صحیح نیست
مگر از باب تشبیهی که مشبه به وهمی باشد مثل انیاب اغوال
اسدٌ دمُ الاسدِ الهزبرِ خضابُه ‌ موتٌ فریصُ الموتِ منه یُرعَدُ
اسد خبر مبتدای محذوف که هو باشد یعنی ممدوح و دم مبتدا
مضاف به الاسد والهزبر صفت اسد یعنی شیر قوی و صاحب قوت و خضابه
خبر مبتدا و ضمیر خضابه عاید است به اسد و جمله مبتدا و خبر صفت
اسد و موت خبر بعد از خبر از برای هو که محذوف است و فریص مبتدا
و او گوشت میان کتف و پهلو است والموت مضاف الیه و منه متعلق
به یرعد و او فعل است و هو در وی مستتر است نائب فاعل او بیان عاید است
به موت و همچنین ضمیر منه و جمله صفت موت حاصل معنی آنکه او
ممدوح شیری است که خون شیر قوی هیکل و صاحب قوت خضاب دست
اوست و موت و مرگی است از برای دشمنان که پشت موت در لرزه از او
مضطرب و لرزان است شاهد در اینست که صحیح نیست که تشبیه کرده
باشد ممدوح را با اسد موصوف بآنکه خون اسد خضاب دست او باشد
و موت موصوف بآنکه پشت موت از او لرزان باشد بحیثیت اینچه شارح
ذکر کرده است بدت اضاءة الارض شرقا و مغربا ‌ و موضع رحلی
منها اسود مظلم ‌ بدت خبر مبتدای محذوف است و اسناد [illegible]

و هو در او مستتر است نائب فاعلش باشد عاید است به او والارض
مفعولش و شرقا حال است از فاعل اضاءة و او مصدر مبنی از برای
فاعلست ای شارقا و مغربا عطف بر شرقا لکن به تاویل است و واو حالیه است
و موضع مبتدا مضاف به رحل یعنی بار و اساس و منه متعلق
بمظلم بتضمین معنای خالیا و اسود خبر مبتدا و مظلم عطف بر او
و جمله حال از فاعل اضاءة حاصل معنی آنکه آن ممدوح ماه شب
چهارده ماهست که روشن کرده است زمین را در حالتی که مشرق و مغرب
بوده در حال غروب خود و حال آنکه محل اقامت من از آن تاریک است
بی پرده باده جلوه کنان از همه کنار من ‌ خوی میخوریم ز حسرت تاریک شد
مکین نگاه شاهد در اینست که تشبیه ممدوح به بدری
که روشن کرده زمین را در حالت طلوع و غروب صحیح نیست
زیرا که غیر معقول است که بدر در حالت غروب مضی باشد بر
چون مشبه به وجود ندارد تشبیه نیکو نیست هذا باب
استعاره ‌ لدی اسد شاکی السلاح مقذف ‌ له لبد اظفاره
لم تقلم ‌ لدی ظرف مستقر متعلق بعامل مقدر تا خبر مبتدای
محذوف باشد ای انا کائن لدی اسد و اسد مضاف الیه لدی
[illegible] و شاکی صفت اسد و اضافه شاکی به السلاح [illegible]
[illegible] بالصفت واقع شده [illegible]

اضافه اش اضافه لفظیه است و اضافه لفظیه کسب تعریف
نمیکند اگر گفته شود که تو شاکی ضمیر مستتر است فاعلش
باشد چنانچه شارح در بحث کنایه تصریح کرده است باینکه در
طویل یده زید طویل النجاد ضمیر مستتر است و هر گاه در شاکی
شد فاعلش باشد پس دیگر محتاج بفاعل نیست نخواهد بود
شاکی متعدی هم نیست تا اینکه السلاح مفعولش باشد
مثل زید ضارب عمرو زیرا که شاکی بمعنی تام است و تمام متعدی
نیست زیرا که بمعنی تمام شده است نه تمام کردن جواب گوئیم که
اولا اینکه اضافه در زید حسن الوجه اضافه لفظیه است نه تمام
و ثانیا اینکه اعتبار ضمیر در صفت در صورت ... مغز ... از برای
مجرد قواعد لفظیه است که فعل و شبه او مسند الیه میخواهد
و ثالثا اینکه ممکن است که شاکی در اینجا از متعدی استعمال
شده باشد ای تم السلاح و مقذف وصف بعد صفت است
بمعنی انداخته شده در معارک و حروب یا انداخته شده بکوشت
و جانی و جمله لبد صفت بعد از صفت از برای اسد و لبد جمع لبده
ولیده مثل ... یعنی یال و موهای است که جمع میشوند
بدوش او و جمله اظفاره لم تقلم صفت بعد از صفت و اظفار جمع ظفر
بمعنی ناخن و لم تقلم از تقلیم است یعنی قطع کردن و جدا کردن
کم نیز

دکوفتی و اظفاره مبتدا است و جمله لم تقلم خبرش حاصل
معنی اینکه من هستم یا اینکه فلان کس بود یا هست در نزد شیری
یعنی مرد شجاعی که تام السلاح است یعنی اسباب حرب او همه مهیا
و آماده بوده و این صفت داشت که انداخته شده در معارک
و حروب بوده یعنی کارآزموده و امر حرب بوده و از برای او یال و کوپال
بوده مثل شیر و ناخنهای او قلم و قطع نشده بود یعنی صاحب
چنگال بود مثل شیر و شاهد در اینست که اسد استعاره
است از مرد شجاع و او معنائی است که محقق است حسا اَسَدًا
عَلَیَّ وَفِی الحُرُوبِ نَعَامَة اسد خبر مبتدای محذوف و تکره هو باشد
و علی جار مجرور متعلق باسد نظر به تضمن او معنی جری و باقی اینکه
اسد استعاره باشد از رجل شجاع چنانچه شارح فهمیده
یا اینکه اگرچه مستعمل در معنی خود باشد و کلام از باب تشبیه باشد
چنانچه بعض فهمیده اند و میگویند که مصحح اینکه اسد متعلق جار
و مجرور واقع شود منحصر نیست که مستعمل باشد در معنی مجازی
که رجل شجاع باشد زیرا که بفرض اینکه استعاره هم باشد استعاره
از وی خواهد بود که وصف شجاعت از برای او باشد که رجل شجاع
باشد نه اینکه استعاره از مفهوم شجاع باشد پس از برای تصحیح
متعلق جار او فرقی نیست که متعلق در معنی خود باشد و کلام از

بوده بهاء

از باب استعاره تشبیه باشد با آنکه مستعمل در معنی مجازی باشد
و از باب استعاره باشد و علی التقدیرین صحت تعلق جار با و
از باب تضمین او است معنی جرئت را و فی الحروب متعلق است بتعا
زیرا که او متضمن معنی فعلست بعلت آنکه نعامه شتر مرغ است و او
حیوانی است ثقیل و سنگین و تنبل و گفتگوهائی که در اسد علی گفته شد
بعینه در فی الحروب نعامه جاریست حاصل معنی آنکه او شخص
منعم که از او هجو میکند شیر است یعنی مثل شیر است یعنی حمله کننده
است بر من و در جنگها و کارزارها مثل شترمرغ است آنجا خود حرکت
نمیکند یعنی جوئی مرا ضعیف تر از خود یافته است بر من حمله میکند
و پندارد و گمان میکند که این از شجاعت او است و در جنگ مثل
شترمرغ است و بیکاره است و از بیان ترکیب شعر
معلوم شد علی وجه بر آنکه از شرح هم مستفاد میشود
والطیر اغربة علیه این بعضی از مصراع است و تمام
مصراع اینست فتح السراة و ساکنات تضاف
والطیر عربة علیه فتح جمع فتخاء است و او مرغیست
که بالهای او سست باشد و السراة مضاف الیه و او
اسم کوهیست در یمن و ساکنات عطف بر فتح و تضاف
مضاف الیه و او اسم کوهی است در میان قبیله طی

والطیر عطف

والطیر عطف بر ساکنات و اغربة خبر مبتدا و او جمع غرابست
یعنی کلاغ و علیه متعلق بها و باعتبار آنکه او بمعنی باکیاست
و انچه در اسد علی گفته شد در اینجا نیز گفته میشود
حاصل معنی آنکه مرغان کوه سراة و کوه تضاف و هم مرغان
مثل کلاغ بر او گریه و زاری و فریاد میکنند و شاهد
در اینست که چون اغربة استعاره است از باکیة صحیح شد تعلق
جار و مجرور که علیه باشد بر او ولاحت من بروج
البدر بعدا بدت زهرها تبر وجها الکثبان واو حرف عطف
ولاحت و البدر مضاف الیه و بروج جمع برج است و بدر ماه شب
چهارده است و مراد در اینجا مطلق ماه است و بروج بدر دوازده
است که اول ایشان حمل است و آخر ایشان برج حوت است که ماه
در سیر خود با اینها میگذرد و بروج بدر در اینجا استعاره است
از قصرها و کوشکهای زنان و بعد اتمیز است از برای نسبت
شبیهها هست قصور به برج قصوری که مثل بروج بدر رفت
در بعد و دوری یعنی قصرهائی که مثل بروج بدر بودند
در بلندی و دوری و بعد و ولاحت فاعل و او استعاره
است از زنان و مها بفتح میم جمع مهاة بضم میم است و مهاة
یعنی گاو وحشی یعنی بدرها و زنانی که مثل گاو وحشی

بودند در حسن منظر و چشمهای فراخ و جمله تبرجها اکتنان
صفت بعد از صفت است برای بدن یا حال از بدن است و تبرج
تبرج خود آراستن است و اکتنان استتار و پنهان کردن
یعنی در حالتیکه آراستن و زینت ایشان استتار و پنهان
شدن در زیر چادر بود حاصل معنی آنکه ظاهر شدند از
قصور و کوشکهائی که مثل برجها بودند در بلندی
وارتفاع و دوسیکه مثل بدر ماه بودند که این صفت داشتند
که گاوهای وحشی بودند در حالتیکه تبرج و زینت ایشان
اکتنان و استتار بود یعنی در عین اکتنان و استتار با زینت
وارسته بودند و غرض بیان اظهار حسن ایشانست در زیر چادر
چه جای چادری نکته در اینجاست که درین بیت مشبه
که قصور باشد مذکور نیست بالمرة پس از این جهت باید که
از باب استعاره باشد مثل رایت اسدا یرمی لکن وجه شبه
مذکور است که بعد باشد پس از این جهت باید از باب تشبیه
مثل زید کالاسد فی الشجاعة ؛ فامت تظللنی من الشمس
نفس اعز علی من نفسی ؛ قامت تظللنی ومن عجب ؛ و
شمس تظللنی من الشمس قامت فعل و جمله تظللنی من الشمس
حال است از نفس و هر کاه ذو الحال نکره شد تقدیم حال

واجب

بر او واجبست تا مشتبه بصفت نشود و هی در تظللنی مستتر است
تا فاعل او باشد بر معنی که بنفس از باب اضمار قبل از ذکر الفاظ
و رتبه نیز اگرچه نفس فاعل است از برای قامت و رتبه او تقدیم
بر سایر متعلقات که از جمله آنها حال باشد چون نون وقایه با ضمیر
مفعولش و تظللنی از تظلیل است یعنی سایه انداختن و من الشمس
متعلق بر تظللنی و نفس فاعل قامت است و مراد از نفس محبوبست
و اعز افعل تفضیل است یعنی گرامیتر و علی متعلق باو و من نفسی
ایضا متعلق با و وقامت فعل و هی در او مستتر است تا فاعلش
باشد عاید است بشمس و جمله تظللنی حال از فاعل قامت و هی در
وی مستتر است تا فاعلش باشد عاید است بشمس ایضا و جمله
قامت تظللنی بدل است از قامت تظللنی که در اول بیت مذکور
شد و من عجب خبر مقدم و شمس مبتدا مؤخر و مراد از شمس
محبوبست از باب استعاره و جمله تظللنی من الشمس صفت شمس
حاصل معنی آنکه ایستاد در حالتیکه سایه می انداخت
از آفتاب نفسی یعنی شخصی که عزیزتر و گرامی تر است بر من از نفس
خودم یعنی او را بیش از خودم دوست دارم ایستاد و بر من سایه
انداخت و این عجب است که شمس بر سر کسی سایه بیندازد
از شمس یعنی آنکه او خود آفتابست و صاحب نور است نور

نمی‌بخشد

آفتاب را از من دفع میکنند و سایه بر من می اندازد این از
عجایب است زیرا که قامت جسم کثافت و ظلمانی نداشته باشد
نمیتواند که مانع از نور آفتاب بشود وشاهد در اینست
که چون شاعر ادعا کرد که مشبه که صاحب حبیب باشد عین مشبه به
شده است و عین شمس شده است از اینجهت تعجب کرده صحیح شد
تعجبش از اینکه آفتاب چگونه میتواند مانع نور آفتاب شود

لا تعجبوا من بلى غلالته قد زر ازراره على القمر

لا تعجبوا فعل نهی و من بلی متعلق باو و مضاف بغلالته و غلاله
مضاف بضمیر و بلی یعنی کهنه شدن و غلاله یعنی کتان و زر
فعل ماضی مجهول از زر که بمعنای شق و ازرار جمع زر است یعنی تکمه‌ها
و پیراهن و على القمر متعلق بزر حاصل معنی آنکه تعجب
میکنید از کهنه شدن پیراهن کتان او زیرا که تحقیق بسته
شده است تکمه‌های جامه او بر قمر یعنی بر کسی که مثل ماه است در ضیاء
و خوش منظری و قاعده اینست که ماه کتان را پاره میکند ن
شاهد در اینست که چون ادعا کرد شاعر که محبوب مثل ماه
است بلکه عین اوست نهی کرد از تعجب از کهنه بودن پیراهن کتان
او و اگر ادعای عینیت نکرده بود جای تعجب بود که چرا باید پیراهن
کتان او کهنه باشد زیرا که قمر حقیقی کتان را کهنه میکند نه غیر که

بکند

شبیه بقمر باشد فان تعافوا العدل والایمانا فان فی ایماننا
نیرانا فا حرف عطف و تعافوا مثل تخافوا صیغه جمع مذکر مخاطب
است و اصلش تعافون بوده است و نونش بجزم افتاده است یعنی
ترک کردید و واو ضمیر فاعلش و العدل مفعولش و عدل یعنی بقسط
و حق رفتار کردن و الایمان بکسر همزه مصدر باب افعال است یعنی
تصدیق بخدا و رسول عطف بر عدل و فا جواب شرط محذوف که
تحاربوا و تقاتلوا باشد و فی ایماننا بفتح همزه جمع یمین است که
دست راست باشد خبر مقدم ان و نیرانا اسم موخرش یعنی شعله
آتش لامع و روشن و جانستان باشند و جمله ان فی ایماننا سبب
جواب شرط محذوف است و قائم مقام مسبب شده است حا
صل معنی آنکه پس هرگاه شما کراهت از عدل و قسط و بحق و انصاف
رفتار کردن و گرویدن بخدا و رسول دارید و بخدا ایمان نمیاورید
پس بزور و ناخوشی و بجنگ و حرب و کشتن شما را مسلمان و مومن
میکنیم زیرا که در دست ما شمشیرهای جانستان هست که مثل
شعله آتش هستند در لمعان و برندگی شاهد در اینست
که قرینه آنکه مراد از نیران شمشیر است چند چیز است کما بیّنه الشرح

وصاعقة من نصله تنكفي بها على ارؤس الاقران خمس سحائب

واو واو رب و صاعقه مجرور باو و متعلق به تنکفی و صاعقه آواز رعد

محکم است که دانش باشد و ظاهر اینست که در انجام اداتش رعد باشد
با آنکه واو حرف عطف و صاعقه مبتدا و اکر چه نکره است و لکن
بجواز ابتدا بنکره اینست که من نصله صفت اوست و ضمیر من
نصله عاید است بشمشیر ممدوح و تنکب فعل از باب انفعال
و او لازم است زیرا که انکفا بمعنی انقلاب است و بیا متعدی شده
و ضمیر ها بصاعقه بر میکردد و علی ادرس متعلق بتنکب منها
و ادرس جمع رئیس است یعنی سر و الاقران مضاف الیه اوست و او جمع قرن
بکسر قاف است یعنی مقابل در معرکه دعوی یعنی هم اورد و خمس فاعل
تنکب مضاف بسحائب و او جمع سحابست یعنی ابر و الفتن الفطلا
زیرا که او غیر منصرف است و حرکتش بفتحه است و خمس سحائب استعاره
از پنج انکشت و هر یک از اقران و ادرس جمع قله هستند و مستعمل
شده اند بر سبیل استعاره در جمع کثرت و ممکن است اینکه کفته
شود که در معنی خود استعمال شده اند و منافات نخواهد با ممدوح ندارد
بلکه مفید مدح است زیرا که اشارت است بر اینکه کفو هم اورد او در
دعوی کم و قلیل است حاصل معنی آنکه بسا از آتش رعد
و صدای پیکان صحیح شمشیر ممدوح که بر میکرداند او را بر سرهای اقران
و امثال و هم اوردها در معرکه کارزار پنج ابر یعنی پنج انکشت ممدوح
من که در عطا و جود هر یک مثل ابر باران است هستند

دراینست

درا ینست که قرینه بر آنکه مراد از سحائب انامل و انکشتان
ممدوح است معانی ملائمه است که عبارت باشد از ذکر عدد و ذکر
نصل و پیکان شمشیر ممدوح و ادرس اقران که هر یک قرینه
نیستند بلکه مجموع من حیث المجموع قرینه هستند کما لا یخفی
عوّدته فیما ازور حبائبی اهماله و کذاک کل مخاطر
و اذا احتبی قربوسه بعنانه علک الشکیم الی انصراف الزائر
عودت فعل و تا مضمومه فاعلش و ضمیر مفعولش عاید است
بفرس و او از تعوید است یعنی عادت دادن و فی حرف جر و
و ما مای مصدری و ازور فعل و انا مستتر است در او فاعل
علتش باشد و حبائب مفعولش و یا مضاف الیه او جمع حبیب
است یعنی دوست و جمله در محل نصب است تا مجرور فی باشد و جمله
مجرور متعلق بعودته و اهماله مفعول عودته و کذاک خبر مقدم
و کل مبتدا موخر و مخاطر مضاف الیه و مخاطر یعنی شئ بزرک عظیم
که اهتمام و اعتنای باو باشد و او حرف عطف و اذا ظرف متعلق
بعلک و احتبی فعل ماضی از باب افتعال از قسم ناقص و او در اصل
بستن کرد ساق است بجامه یا لنکی و مثل او و در اینجا استعاره
است و واقع شده بجای لجام است و سر قاش زین که از ابلهی سوی ور
عربی قربوس بفتحتین را میکویند مکو در شعر که بتخفیف خوانده

شده

میشود از جهت ضرورة وقربوس فاعل اجتبی مضاف بضم واو غایل
است بقربس وبعنانه متعلق باجتبی وباء بعنان بمعنی مع است ای
اجتمع قربوسه مع عنانه وعلک جواب اذا ناو هو در وی مستتر است
تا فاعلش باشد عاید است بقربس ای مضغ یعنی جا شید والشکیم
مفعولش وشکیم ان اهنی را کویند از لجام که در دهان اسب میباشد
ولا انظر انه متعلق بعلک مضاف باالی او ومراد از زائر خود شاعر است
بقرینه عوده که صیغه متکلم وحدة است پس از باب التفات خواهد
بود حاصل معنی انکه عادت دارم انا سبرا در زیارت کردن
خودم مر دوستان خود را کرائی اهمال میکنم یعنی از او امیکردانم
و ان را نمیبینم وهمچنین هر اه خطری که مرتکب شوم اختصاص بزیارت
دوستان ندارم در دو هر کاه عنان او را انداختم بقربوس سرج او یعنی
سر قاچ زین او مجاستند و آهن لجام که در دهن اوست میجاید تا من
نامی کرد از دوستان هستم پر کوم غرض اینست که اسبی است با ادب
ونجیب وشاهد در اینست که اجتباء در اصل عبارتست
از بستن بر کمر و دو ساق پای خود را بجامه ودر اینجا استعمال است
از واقع شدن لجام در قربوس سرج یعنی بر سر قاچ زین ولما قضینا
من منی کل حاجة ومسّح بالارکان من هو ماسح وشدت علی
دهم المهاری رحالنا ولم ینظر الغادی الذی هو رائح اخذنا باطراف

الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح لما ظرف
متعلق باخذنا وقضینا فعل وفاعل ای ادینا ومن منی متعلق
باو ای فی منی ومنی نام موضعیست در مکه وکل مفعول قضینا
وحاجة مضاف الیه ومراد از حاجت مناسک وافعال حج است
ومسّح عطف بر قضینا واو از تمسیح است یعنی مالیدن دست
وبالارکان متعلق باو ومراد ارکان بیت الله است ومن فا
فاعل مسّح وجمله هو ماسح مبتدا وخبر صله من وشدت
فعل ماضی مجهول وعلی دهم متعلق باو واو جمع دهما است
یعنی شتر سیاه ومهاری مضاف الیه واو جمع مهریة است یعنی
منسوب بمهرة ابن حیدان واضافه بیانیه است ورحالنا نایب مناب
فاعل شدت واو جمع رحل است یعنی بار و نا مضاف الیه وجمله لم ینظر
عطف بر جمله شدت ای لم ینتظر والغادی فاعل لم ینظر یعنی صبح
راه رونده والذی مفعول لم ینظر وجمله هو رائح صله وعاید الذی
ورائح یعنی کسیکه از ظهر تا شام راه رود واخذنا یعنی جمعنا شروعنا
جواب لما وباطراف متعلق باخذنا والاحادیث مضاف الیه جایز
نظر باینکه اطراف احادیث بعضی از احادیث است در صورتیکه مضاف
بعضی از مضاف الیه باشد جایز است حال او بیننا مضاف الیه وجمله
سالت عطف است بر جمله اخذنا واو از سیلان است واز ابجا [illegible]

از سیر و راه رفتن است و باعناق متعلق بسالت و او جمع عنق است یعنی گردن والمطی مضاف الیه و آن شتر سوار است والاباطح فاعل سالت و او جمع ابطح است یعنی رود خانه حاصل معنی آنکه در وقتی در و قتیکه ادام کردیم در منی همه مناسک و افعال او را و مسح کردیم بیت الله را که در وقت کسانیکه مسح کردن و بارهای خود را بستیم بر شتران سبا و مهربیه که راه وا بودند و کسانیکه از صبح تا ظهر راه میرفتن را انتظار نکشیدند کسانی اکه از ظهر تا شام راه میرفتند شروع کردیم در او وقت با را این طرف احادیث و قصه‌ها و داستانها و هر که قصه و نقلی داشت شروع کرد بنقل کردن و جاری شد بگردنهای شتران سواری رود خانها یعنی از بس شتران بسیار بودند رود خانها پر شد از آنها رشاهد در اینست که سیلان را استعاره است از برای سیر و راه رفتن شتران و تشبیه کرده است راه رفتن ایشان را بجاری شدن آب در نرمی و تندی و وجه شبه عامی ظاهر است ولکن تصرفی در این استعاره شده است که آنرا عجیب و غریب کرده است و او اینست که اسناد سالت را بمطی نداده بلکه باباطح داده و این اسناد افاده کرد که رود خانها پر شدند زیرا که سیلان آب در رود خانها نمیشود مگر آنکه رود خانه پر شود و اعناق را ذکر کرده تا ظاهرا داخل در سیر کرده و افاده کرد اینکه جزء عمده

در راه رفتن شتر گردن اوست چنانچه شارح بیان کرده و افاده کرده اینکه است و این باعث لطف کلام شده فقلت له لما تمطی بصلبه وأردف أعجازاً وناء بكلكل فا حرف عطف قلت فعل و فاعل وله متعلق باو و ضمیر له عاید است بلیل و لما ظرف متعلق بقلت و تمطی فعل ماضی و شاید که تمطی که مصدر او ست از مطا باشد و او بمعنی پشت است پس تمطی بمعنی تمدد است ظاهر خواهد بود یعنی کشیدن پشت و شاید که از تمطط باشد و یک طا قلب بیا شده باشد و او از مط است یعنی مد کشیدن باشد و بصلبه متعلق به تمطی و صلب یعنی کمر اردف فعل ماضی عطف بر تمطی وارداف بمعنی اتباع است و فاعل هر یک از تمطی واردف ضمیر لیل است و اعجاز مفعول اردف و او جمع عجز است و او عبارتست از چیز و قلد یا از نا بتنوع نوا است یعنی مشقت و یا مقلوب نای است ای بعد و بکلکل متعلق به ناء و او بمعنی صدر یعنی سینه است و بای در بصلبه و بکلکل از برای تعدیه است حاصل معنی آنکه گفتم از برای شب در وقتیکه اظهار فراطکرد و بسیار طول داد و ز رانی خود را و دور شد اوایل او و رو یا دشواریهای او بجهت تطاول و طول کشیدن و طول شب دلالت دارد بر شدت حزن و اندوه و فراق و مقول قلت مذکور است در بیت بعد و او اینست که ألا أيها الليل

المطویل الانجلی بصبح وما الاصباح منک بامثل
ترکیب ومعنی این بیت در باب انشا گذشت پس رجوع کن
بانجا شاهد در اینستکه چون چند استعاره در بیت
واقع شد که عبارة باشد از صلب واعجاز وکلکل غریب وبعید
شد واین بنا بر مذهب بعض اساتید است وبطریقه شارح این مذکورات
ذات همه از باب استعاره بالکنایه هستند یعنی چون تشبیه کرده
شب را بانسانی که کمر کشیده باشد اثبات کرد از برای او صلب
واعجاز وکلکل را جمع الحق لنا فی امام قتل البخل واحیی السماح
جمع فعل ماضی مجهول الحق نائب بجای فاعلش ولنا متعلق بجمع وهمچنین
فی امام وقتل فعل وهو در وی مستتر است تا فاعلش باشد وعلة
است امام والبخل مفعولش وجمله احیی السماح عطف برو والسماح
مفعول والعز القاطع هست وقتل بخل استعاره است از ازالة
او واحیای سماح استعاره است از اظهار او شاهد بخل
آنکه جمع کرده شده است از برای ماحق یعنی عدل وانصاف
در امامی که کشت وبر طرف کرد بخل را واحیا واظهار کرد
جود وبخشش را شاهد در اینجاست که استعاره در هر یک
از قتل واحیی تبعیه استعاره در مصدر انهاست وقرینه بر استعاره
در مصدر مفعول انهاست که البخل والسماح باشد زیرا که قتل واحیا

حقیقی

حقیقی تعلق ببخل وسماحت نمیگیرد لم تعلق فوما هم سر
لاخوانهم منا عشیة تجری بالدم الوادی تقریهم لهذمیات
لهذمیات نقد بها ما کان خاط علیهم کل زراد تلو فعل جحد
ولم بجحد فاالف وانت فاعلش وفوما مفعولش وهم مبتدا وسر
خبرش ولاخوانهم متعلق بسر ومنا ایضا متعلق باو ومن تفضیلیه
واصلش اشر بوده است وازکثرة استعمال همزه حذف شده است
وعشیة ظرف زمان ایضا متعلق بسر واو در لغت موضوعست
از برای زمان میان مغرب وعشا ومراد در اینجا مطلق وقت است
ویجری فعل وبالدم متعلق بتجری والوادی فاعلش واو بیابانی
ورود خانه را در وی کویند ومراد در اینجا ثانی است ظاهرا وبالدم
متعلق بتجری وجمله تجری بالدم الوادی مضاف الیه عشیه
یا صفت او بتقدیر فیها زیرا که هرگاه جمله صفت واقع شد میباید
رابطه در میان او وموصوف باشد وحذف تنوین عشیه
بر تقدیر ثانی بجهت اینست که او غیر منصرف است بجهت تانیث
وعلمیت زیرا که او علم جنس است مثل اسامه ومراد از جاری شدن
رود خانه بخون ظهور متنمر وفساد است ونقریهم مثل
نرمیهم فعل ونحن فاعلش وهم مفعولش ولهذمیات مفعول
ثانیش واو جمع لهذمی است بمعنی طعن منسوب به لهذم

ولهذا نیزه را گویند پس لهذمیات یعنی طعنهائی که منسوب
اند بنیزهای تیز ونقد مثل نهش صیغه متکلم مع الغیر است ای نقطع
وبها متعلق باو واسم موصول در محل مفعول نقد وکان فعل
وهو اسمش وجمله خاط علیهم کل زراد خبرش وکلمه علی خاط مضاف
بدو زراد وزراد یعنی نساج وجمله خاط جمله خاط خبر کان وجمله کان
صله وعاید ما وجمله نقریهم با متعلقاتش بیان است از برای هم شرکان نهی
قیل لهم انتم شر سلاخوتهم فاجاب بان نقریهم لهذمیات حا
صل معنی آنکه تو ندی فو [illegible] ابدتر از ما از برای برادران
واقربای خود در زمان ظهور فتنه وفساد زیرا که ضیافت
ومهمانی میکنیم ایشان را بطعنهای نیزه همچه طعن که قطع میکنیم
باو یعنی پاره میکنیم ایشان هر قبائی که دوخته باشد برای
ایشان هر بافنده وخیاطی یعنی طعنهای نیزه را بجگرهای ایشان
میرسانیم وشاهد در اینست که نقریهم استعاره است
از نطعمهم بتبعیت استعاره در مصدر او وقرینه بر این استعاره مفعول
ثانی است که لهذمیات باشد زیرا که قری حقیقی که بمعنی مهمانی وضیافت
باشد تعلق بلهذمیات نمیکرد واقری المسامع اما نطقت
بیانا یقود الحرون الشموسا واو حرف عطف واقری مثل ادعو
صیغه متکلم وحده است وانا فاعلش والمسامع مفعولش راجع

مسمع

مسمع بکسر میم است یعنی آلت شنیدن که گوش باشد واما که [illegible]
از ان شرطیه وما زائده ونطقت فعل شرط وجواب او محذوف است بقرینه
ما تقدم یا نفس اقری جزاست ومقدم شده است علی اختلاف
الی بنین وبیانا مفعول ثانی اقری ویقود فعل وهو فاعلش
واو از قود است یعنی کشیدن والحرون مفعولش والشموس
صفت الحرون والحرون [illegible] وحرون اسبی است که در
اثنای راه رفتن بایستد وشموس معرب چموش است واو اسبی است
که بر سوار نرود وشموس استعاره است از مردیکه در اثنای دل
دادن دل از مطلب ببرد حاصل معنی آنکه ضیافت
ومهمانی میکنم گوشها را اگر نطق وتکلم کنم یعنی میرسانم
بگوشها بیانی را که راه را میکند چون شموس را یعنی هر کسی را
که دل بمطلب ننهد او را بر مطلب میکشم وهر بار بگوشش را مطلب
میفهمانم از خوش تقریری وکمال فصاحت وبلاغت شاهد
در اینست که اقری استعاره تبعیه است از ادخل ووجه شبه
ملتذ ساختن است وهر بیان مفعول اقری تبعیه ادراکه المسامع ومفعول ثانی
که بیان باشد قرینه اند براو تقری الریاح ریاض الحزن من زهرة
اذا سری النوم فی الاجفان ایقاظا تقری فعل مثل ترمی
واو استعاره است از تقری یعنی میجنبانیم [illegible] وخرم میکنند

والرياح فاعلش ورياض مفعولش واو جمع روضه است یعنی بوستان

والحزن مضاف اليه واو در بار عرب را كويند و زمين هموار هم كويند

ومن هزة حال از رياض اى صائرة ذا زهرة وزهرة شكوفه است واذا ظرف

متعلق بتقرى وسرى فعل وهو من السرايت يعنی فرو كرفتن واحاطه

كردن والنوم فاعل سرى وفى الاجفان متعلق بسرى واو جمع جفن است

یعنی پلك چشم والقاض مصدر باب افعال است یعنی بيدار كردن خواب

دراهاى مرده شده ناخواهد وشايد كه مراد اجفان انسان باشد

ومراد او وقت سرايت نوم در انها وقت طلوع باشد كه وقتيست كه

خواب شيرين ميباشد وسرايت در چشم ميكند **حاصل**

معنی انكه ضيافت ومهمانى ميكند یعنی خرم وتازه ميكند بادها بساطين

حزن ابغ باغهاى زمين عرب را وتخصيص بزمين عرب باز جهت اينست

كه شاعر عرب بود وانچه در نظرش بود زمين عرب بود يا بساطين ز

زمينهاى هموار را در حالتيكه شكوفه بر او در دماند در وقتيكه سرايت

كند خواب در پلكهاى چشم یعنی در وقتيكه كلها وريا حين پژمرده شده

باشند يا در وقتيكه مردم در خواب باشند بيدار یعنی رياض را

از خواب بيدار ميكند یعنی انها را تازه وخرم ميكند بادها ونسيمها

شاهد در اينست كه بعضى توهم كرده اند كه فى الاجفان

هم قرينه بر استعاره تقرى است از براى تهكم مثل انكه رياض الحزن

وايقاظ كرده

[illegible]

وايقاظ كرده ومفعولش فى بنان است وانحطا است **غمر الرداء اذا**

تبسم ضاحكا غلقت لضحكته رقاب المال غمر الرداء او خبر مبتدا

محذوفست كه هو باشد یعنی ممدوح مضاف بر الرداء وغمر یعنی بسيار

ورداء یعنی بالا پوش واو استعاره است از عطا واذا ظرف

متعلق بغلقت ورقاب نايب بجاى فاعل غلقت واو جمع رقبه است

یعنی كردن والمال مضاف اليه او **حاصل** معنی انكه او محبوب

كثير العطا وبسيار بخشنده است وبسته ميشود كردنهاى

مال در دست سائلين در وقتيكه تبسم كند **شاهد**

در اينست كه رداء استعاره است از عطا وغمر از براى مشبه است

كه عطا باشد پس او وجه تجريد خواهد بود لكن اين مثالها است كه شاكى

السلام مقرون تركيب ومعناى اين كذشت وشاهد در اينجا

انجا ظاهر است ببيان شارح **ويصعد حتى يظن الجهول**

بان له حاجة فى السماء واو حرف عطف ويصعد فعل

وهو در او مستتر است تا فاعلش باشد عايد است به

السائل وصعود یعنی بالا رفتن است ودر اينجا كنايه است

از ترقى وارتقاع در كمالات وحتى حرف جر وان بعد از او

مضمر است تا جمله يظن را بتاويل مصدر ببرد وجار ومجرور

متعلق بيصعد اى الى ظن الجهول والجهول فاعل يظن

متعلق بغلقت وهو فاعل ... [vertical margin note, partly illegible]

وجمله بان لدر حاجة في السماء در محل دو مفعول ظن ولدر خبر
مقدم ان وحاجة اسم موخر او وفي السماء متعلق بحاجة
معنى انكه او بوديا شيبانى بالاثير ودور
مراتب كمالات وصفات حميده بمرتبه كه انسكه كه جاهل است
بانكه او در مدارج كمال لعالامير ودچنان كمان ميكند كه او در
اسمان شغل وحاجتى دارد شاهد درانيست كه چون ا
استحاره او ره بصعد را از براى بتصف بصفات الكمال وبعلو
في القدر والمرتبه بنا كذاشت بعلو قدر انجيزى كه بنا كنا
شته ميشود بر علو مكان كه صعود باسمان باشد هي الشمس
مسكنها في السماء فعز الفؤاد عزاء جميلا فلن تستطيع
اليها الصعودا ولن تستطيع اليك النزولا هي مبتدا عايد
است بمحبوبه والشمس خبرش ومسكنها مبتداى مضاف وفي السماء
خبر او وعز فعل امر از باب تفعيل وانت در وى مستتر است تا فاعلش
باشد والفؤاد مفعولش وعزاء مفعول مطلق وجميلا صفتش
وفا حرف عطف وتفريع ولن حرف نفي وناصبه وتستطيع فعل
مخاطب وانت مستتر است در وى تا فاعلش باشد واليها
متعلق باو وضمير عايد است بشمس والصعود مفعول او وواو
حرف عطف ولن حرف نفي واستقبال وتستطيع صيغه مفرد مونث

مغايبه وضمير در وى

مغايبه وضمير در وى مستتر است تا فاعلش باشد عايد است بشمس
واليك جار ومجرور باو والنزول مفعولش والمعنى الفاظه هست
حاصل معنى انكه او محبوبه افتاب است يعنى مثل افتاب است
ومحل سكناى او اسمان است پس خود را حمل بصبر نيكو كن وخود را
بسوختن در فراق او توطين نفس ابرام جدائى او بكن پس نميتو
ميتوانى كه بسوى او بالا روى ونه او ميتواند بسوى تو پايين
بيايد شاهد درانيست كه باانكه شاعر اعتراف بوقوع
كه مشبه باشد داشت زيرا كه كفت هي الشمس اى هي كالشمس
ومع هذا بنا را بر مشبه به كذاشت كه شمس باشد واحكام
او را جارى كرد كه بودن در اسمان باشد هواى مع الركب
اليمانين مصعد تركيب ومعنى اين بيت در بحث اضافت
كذشت شاهد درانيست كه اصل بيت در صورت متناسب ايجاد
معلوم نشد
اما ارايت ومقصود انشاء واظهار تحسر وتحزن است واذ
واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع
او مخايلي واعقبوا في حسرة عند الرقاد وعبرة لا تنقطع
واو حرف عطف واذا ظرف متعلق به انشبت كه مصدرش انشاب
انشبت كه در كلام است مفرد ونيث زيرا كه ان بايد محل
فعلش است والمنية مبتدا وبمعنى تركيب ومردن است وانشبت

بمعنی اعلقت یعنی چنگ زد و هی بمعنی مستتر است تا فاعلش باشد ای
بمنیه و او جمع ظفر است یعنی ناخن و الفیت فعل و تا مفتوحه فاعلش
ای وجدت و کل مفعول اولش مضاف به تمیمه یعنی خرمهره که از برای چشم زخم
بکودن میکنند و جمله لا تنفع در محل نصب است تا مفعول ثانی الفیت
باشد و اودی فعل ماضی ای هلک و بنی فاعلش و او جمع ابن است و
واصل و بنون بوده است نونش بعد اضافه بیای متکلم افتاده است
و بنوی شد واو و یا در یک کلمه جمع شدند و اول ساکن واو را قلب بیا کردند
و یا را در یا ادغام کردند بنی شد و واو حرف عطف و اعقبونی فعل و فاعل و
مفعول اول و حسرة مفعول ثانی و عند الرقاد متعلق باعقبونی و اصل
رقاد نوم و خواب است و مراد در اینجا مرگ است و عبرة عطف بر حسرة و اد
بمعنی اشک است و جمله لا تنفع صفت عبرة و قلع یعنی کنده است حاصل
معنی آنکه در وقتیکه که چنگال اجل چنگال خود را میفهمیدی که هیچ خرمهره
و هیچ چیز علاج او را نمیکند و نفع نمیبخشد و مرد من و هلاک شدند
پسران و اینچنین در دادند مرا حسرة و حزن و اندوه در نزد مردن
خودشان باشد و گویند که تمام شعر نیست شاهد در اینست که شاعر
تشبیه کرده است در نفس منیه را بسبع در ... و از برای اثبات
کرده است اظفار را که از خواص مشبه به است که سبع باشد تا توهم
اینکه مثل او باشد پس باید مثل او صاحب اظفار و چنگال باشد

تجلدی

تجلدی للشامتین اریهم | انی لریب الدهر لا اتضعضع | تجلدی
متعلق باریهم مضاف بیای متکلم و تجلد اظهار جرأت کردن است
و للشامتین متعلق به تجلدی و او جمع شامت است یعنی شماتت
و خوشحالی کردن و اریهم صیغه متکلم وحده از فعل مضارع از ارائه
و هم مفعول اولش و جمله و انی لریب الدهر در محل نصب است و در
مقام مفعول دوم و سیم او باشد زیرا که جمله کنایه از دو مفعول افعال القلوب
میکند و دهر یعنی حوادث و بلیات لا اتضعضع یعنی اضطراب و پا اسمان لریب
متعلق به لا اتضعضع مضاف به دهر یعنی روزگار و جمله لا اتضعضع در محل رفع
خبر ان باشد حاصل آنکه من بسبب اظهار جرأت و جلادت کردن
از برای دشمنان منکر از مصیبت روزگار که بعد از و مبتلا گشته‌ام مینمایم
ایشان را که من از حوادثات روزگار مضطرب و مشوش نمیشوم پس
شماتت میکنند مرا و از اندرون من خوشحالی مشوش و در بیت
شاهد از برای اصطلاح ما نیست کما لا یخفی | و لئن نطقت
بشکر برک مفصحا | فلسان حالی بالشکایة انطق | و او حرف عطف
و لام جواب قسم محذوف و ان حرف شرط و نطقت فعل شرط و تا مضموم
فاعلش و بشکر متعلق بنطقت و مضاف ... و مفصحا حال
از فاعل نطقت ای مظهرا و فا جواب شرط و لسان مبتدا مضاف

شاهد

بر حال و حال مضاف بیای متکلم و بشکایة متعلق بانطق وانطق فعل تفضیل
و خبر مبتدا و جمله مبتدا و خبر جزای شرط **حاصل** آنکه بخدا قسم که اگر نطق
و تکلم کردم بشکر و احسان و شکوی تو در حق من در حالت بکاء اظهار کنند بودم
نعمتهای ترا بر من پس بدان که زبان حال من بشکایت تو ناطق‌تر و گویاتر است
یعنی توقع من از تو بیش از اینها بود که در حق من کردی و بقدر شکر احسان ترا
کرده شکر ترا میکنم ولکن شکوه ترا میکنم از آنچه من توقع داشتم از تو و تو در حق من
نکردی **شاهد** در این بیت ظاهر است بسیان مصنف کما لا یخفی ﴿ وغداة ریح
قد کشفت وقرة ﴾ ﴿ اذا اصبحت بید الشمال زمامها ﴾ واو رب
و مراد از آن کثرت است مجازا اگرچه اصل رب و واو رب مفید تقلیل بالوضع
هستند و جار و مجرور متعلق بلیقت محذوف و ریح مضاف الیه
غداة و این از باب قلب است ای ریح غداة یعنی باد صبحگاه و جمله
قد کشفت صفة او و کشف فعل و تاء مضموم فاعل و مفعولش
محذوف است ای کشفتها بورودها بسبب اطعام الناس
واکساهم وقرة بکسر قاف با فتح یعنی تردد و سردی عطف است بر غداة
ریح و اذا ظرف متعلق بکشف و اصبحت تامه است و هی در وی
مستتر است تا فاعلش باشد عاید است بغداة ریح یا قرة یا کل واحد
از اینها و جمله بید الشمال زمامها خبر مقدم و مبتدا موخر
حالست از فاعل اصبحت و ضمیر زمامها عاید است بقرة
و شمال بفتح شین باد شمال است و اثبات ید از برای شمال

استعاره

استعاره تخییلیه است زیرا که بعد از آنکه تشبیه کرده در نفس شمال
با انسان متصرف فوق متوهم توهم کرده که چنانچه از برای انسان متصرف دست
میباشد پس میباید که از برای شمال هم که مثل انسانست دست باشد همچنین
اثبات زمام از برای قرة بعد از تشبیه کردن او در نفس با شتری که شخص
در او تصرف میکند **حاصل** آنکه چه بسیار از باد صبح و برودت
و سردی سختی که من کشف کردم یعنی برطرف و زایل کردم سرما را از مردم
و فقرا و ضعفا بواسطه اطعام کردن مردم و لباس دادن بایشان
و آتش برافروختن از برای ایشان بواسطه طبخی که از برای طعام ایشان
میکردم و با آنکه پیوسته دادن و همه خوبین [?] برای ایشان با تغیر انها
در وقتیکه صبح کرد آن باد صبح و سردی در حالتیکه در دست شمال بود زمام و عنان
او یعنی بر او مسلط بود و هر جا که میخواست در او تاثیر میکرد و او را سرد میکرد
و این کنایه است از شدت سردی و هجر سردی را از مردم دفع کردن لازم دارد
بسیار عطا کردن لباس و طعام را با ایشان پس غرض از بیت اظهار کمال سخاوت
سخاوتست **شاهد** در لفظ ید است که از باب استعاره تخییلیه است
﴿ صحا القلب عن سلمی واقصر باطله ﴾ ﴿ وعری افراس الصبی ورواحله ﴾
صحا فعل [?] یعنی والقلب فاعلش و از صحی است بمعنی هشیار شدن
و عن سلمی متعلق باو و تقدیر مضاف ای عن عشقها و [?] و اقصر فعل ماضی
از باب افعال و او لازم است و بمعنی کوتاه شدن است و باطله فاعل او
مضاف بضمیر و او عاید است بقلب و معنی [?] که کوتاه

چنین

رب یسر ولا تعسر

شد باطل دل او دل یعنی از او دور شده وجدا شد و نظر باینکه بمقتضای
کلام لغویین باید افعال اختیاری باشد بخلاف قصر و از برای
باطل که فاعل باشد اختیاری نیست بخلاف قلب که نفس ناطقه
باشد پس کلام بر سبیل تملیح خواهد او اضر هوای القلب عن باطله
و عُرّی فعل ماضی مجهول از باب تفعیل و افراس نائب بجای فاعل است و
او جمع فرس است یعنی اسب و الصبی بکسر صاد مضاف الیه او یعنی جوانی
و میل بجهل و لهو و لعب و رواحل عطف بر افراس و او جمع راحله است
یعنی شتر سواری و ضمیر در رواحل عاید است بصبی حاصل اکثر هو
شمار شد دل من از محبت سلمی و کوتاه شد باطل او یعنی کوتاه شد
او یعنی دل من از باطل خود و از انچه میکرد در زمان محبت که میل بجهل
و لهو و لعب باشد و برهنه شد یعنی معطل و بیکار شد افراس و اسبها
و شتران صبی شاهد در اینست که در لفظ افراس و رواحل دو احتمال است
اول انکه از باب استعاره تخییلیه باشد باینکه تشبیه کرده باشد صبی را
که عبارة از میل بجهل و لهو و لعب است بجهتی یعنی شیئی از اسباب
سیر کردن که مثل سفر و تمتع کردن و قتال باشد و ثابت کرده
باشد از برای او ملایمات مشبه بهرا که افراس و رواحل
باشد و ممکن است که از باب استعاره تحقیقیه باشد و مراد
از افراس و رواحل دواعی نفوس و شهوات و قوه او در بودن
لذات باشد یا انکه مراد اسبابیست که در اول جوانی اخذ میشود

از برای

از برای متابعت هوا و هوس مثل مال و جاه و یار و دوست
لا تسقینی ماء الملام فانّنی ؛ صبٌّ قد استعذبتُ ماء بکائی
لا حرف نهی و تسق فعل نهی و یای او بجهت نهی افتاده است و اصلش تسقی
بوده است و نون نون وقایه و یا مفعولش و ماء مفعول ثانی
و الملام مضاف الیه او و فای تعلیلیه و یا اسم انّ و صبٌّ خبرش و او
صفت مشبهه است مثل صعب و صبّ یعنی عاشق و استعذبت فعل و
فاعل و جمله حالست از فاعل صبّ و استعذاب یعنی خوش گوار شمردن
و ماء مفعول او و بکاء مضاف الیه او و یا مضاف الیه بکاء حاصل معنا
انکه بمن مبا شامانای ملامت کنند آب ملامت را و مراد دور
ستی محبوبه سر زنش مکن زیرا که بدو ستی که من عاشق هستم و از خود
خرسندم و گوارا شمرده ام اب گریه خود را شاهد در اینست
که ماء الملام استعاره تخییلیه است بدون استعاره بالکنایه بنابر گمان
سکاکی : الضاربین بکل ابیض مخذمٍ ؛ و الطاعنین مجامع الاضغان ؛
الضاربین منصوب یا مجرور است و محل اعرابش که مفعول یا مجرور باشد
معلوم نیست مگر بملاحظه ما قبلش و الان در نزد من تمام ابیات حاضر نیست
و بکل متعلق بالضاربین و ابیض بفتح ضاد مضاف الیه کل است و مفتوح
بودنش از برای انست که غیر منصرف است و جو تمیز بفتح است و مخذم
صفت ابیض و مراد از ابیض شمشیر سفید است و مخذم بکسر میم و سکون

شاهد

خاء و فتح ذال بمعنی شمشیر برنده است والطاعنین عطف است بر الضاربین
و مجامع جمع مجمع است و او مفعول الطاعنین است والاضغان مضاف الیه
و او جمع ضغن است بمعنی کینه و او کنایه از دلها است حاصل اگر ایشان
زننده هستند بر دشمنان بهر شمشیر سفید قاطع و برنده و طعن نیزه
زننده اند بر دلهای دشمنان که مکان کینه و عداوت هستند
شاهد در اینست که مجامع اضغان کنایه اند از (آن) است که دلها
باشد اِنَّ السَّمَاحَةَ وَالْمُرُوَّةَ وَالنَّدَى فِي قُبَّةٍ ضُرِبَتْ عَلَى ابْنِ الْحَشْرَجِ
سماحت بمعنی جود و للمروة بمعنی کمال مردی و جوانمردی و ندی بمعنی عطاء
و بخشش والسماحة اسم ان والمروة عطف بر او والندی عطف بر المروة
و این سه لفظ حقیقة یکمعنی دارند و فی قبة خبر ان و جمله ضربت بصیغه
مجهول در محل جر است تا صفت قبه باشد حاصل اگر چه سخاوت و جود
و جوانمردی و بخشش در قبه است که زده شده باشد بر بالای سر ابن حشرج
و این کنایه است از انکه او سخی است زیرا که این مذکورات هرگاه در قبه
باشند که بر بالای سر او باشد پس میان اینها و او ارتباط خواهد
بود و این ارتباط میان معنی و ذات نیست مگر ثبوت معنی از برای ذات
شاهد در اینست که مقصود از کنایه اثبات نسبت است
و اد انیست که هو سخی
تَرْدَادُ بَيْتُنَا بِالْمَوْتِ حَمْرًا فَمَا أَتَى لَهَا اللَّيْلُ إِلَّا وَهِيَ سُنْدُسٌ خُضْرٌ

